



بطلان اولی  
عقد از بون کما یکن  
ببینی در کس این بیداریم  
ما جلد و نون این بیداریم  
بنا بر این بیداریم  
عاطفه و اللعنه با فاطمه  
اول و علم و علم  
بغور و سگ و صوفی  
ادبیت مکتبته اس

بطلان اولی  
عقد از بون کما یکن  
ببینی در کس این بیداریم  
ما جلد و نون این بیداریم  
بنا بر این بیداریم  
عاطفه و اللعنه با فاطمه  
اول و علم و علم  
بغور و سگ و صوفی  
ادبیت مکتبته اس

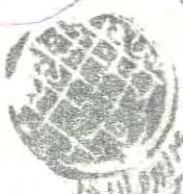


ماریچ احمد داد

جوانم که در آن دستخط در آن کشیدم

از خود نمیرد

از خود نمیرد



ماریچ احمد داد



ماریچ احمد داد

ماریچ احمد داد

ماریچ احمد داد



بسم الله الرحمن الرحيم

میاون نامه که کنگ ابداع و اتفاق آثار سلاطین ذوالاستدراج  
 اخرج نکارد و گوی نسخه که طبع نقاد عارفان اخبار خویش عالم بقدر  
 از نماند خیر بساحت ظهور آرد و شرح و مبین مجد و شای بدعی تواند  
 بود که بر طبق کلام هدایت انجام اعطی کلمتی خلد از دوزه سپهر خفاست  
 بسط غیر خلقت جمع ذرات کائنات شرح نیست بی علت او سبب  
 ملک لافک استوکره خاک فطره تمامی افراد ممکن است تم کرده قلم  
 زاج آسمان نام که خاک خداست نیز از این دست  
 بدر کاش خلاق خاک را چنانچه همه بر وحدت ذاتش کواهند  
 صالحی که نظام امور و انشای نظام مہام بنی آدم بوجود فایض الوجود باد  
 میاویون اثر و شهر یاران شریعت پرورد و موسط و بر بساحت و فارسی  
 میدان جهاد و مبارزانی مگر که اجساد را بوعده از دستم که الله فلا غالبکم  
 مستطربین بر تراخت شتوی جدائی که این نه سپهر آفرینند  
 در آیت و تاجید و هر آفرینند به نام کسی را کند بر طبع که کرد در شریعت از  
 بدین ملک بجز نقصانی که باشد بر ملک و درین ایضا شریعت شتوی از بدین  
 بود برین پایه سردگان خوشحال آنکه گشتیسان کردند توی طبع  
 آن مصطفی صلی و مجتبی زکی که چون قادر چون و خالق کن بسکون بعد ابداع



Institut Oriental.  
 Frédéric Adlung.  
 1829.

مطالع

و خانه افروغ رقم سستی بر صحایف مملکت عالم علوی و سفلی کشید  
کج انوار و ماسر سنگ لارحه للعالمین برفق مبارکش نهاد و قات  
قابلیتش اخلاعت بانفت و لکن رسول الله و خاتم النبیین شد  
مقدمای اینسا سلطان دارالکتابین ، بادشاه پادشاهان رحمه للعالمین  
آبروش کام بخش خالیا شنب لب ، خاک کوشش تو بنیاد دیده عین البصیر  
غبار بران برق و فاشش کحل الجواهر دیده ایمان ملک و سلکوت و جواهر  
کلام در تارش زبور افر اشرف درگاه عظمت و جبروت شاه باز بلند در  
سجانه الذر اسری راست بین صاحب یقین مکتب الفواد و ماری  
محدث ملک دنیا و دین بنی الوری خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله الهی  
و اصحابه خلفایه الراشدین و سلم تسلیما کثیرا علیها و کان فضل الله علیهم عظیما  
بر ضایع ایچ نظایر تکلیف ان حدیثی فضایل و خواخو رشد مائرجو شمد ان واقف  
سایل پوشده و بنیان نخواهد بود که ضایع طوایف بر ایاد و اهب شریف عطایا  
نعلت اساده و توالف لغازه چون بقل قدرت کلام رقم ابداع بر حیقه احوال  
مصرعات کشید و بعض حکمت شامه بدعای کابرات راضفت مرستی شمد  
وجود بنی نوع انسان را در چنین فضل جسم بر تنسیم نسیم و نعت فیه من روحی  
سکفته و خندان ساخت و نهال کلشن اقبال انسانرا با بیاری لطف عمیم ناصر  
و شکر دایده صیت لغد خلقا الانسان بوا حسن تقویم در اوطار اتاق

انداخت انسر کرمت از ولعد کر منابنی آدم را بفرق امینت این فرقه کرده  
صفت اختصاص داد بانامل عنایت بی غایت ابواب و بفضلهام علی کثر  
من خلقا بروی رود کار خجسته آثار ایشان کشاد و از انواع این جنس نامی  
واجناس این نوع کرامی دو طبقه را بنمیزد اگر ام و اعزاز مکرم و معزز کرده اند  
درایت هدایت و لوا سعادت ایشان از بقمه جوزا و امج نریار ساپند اول  
اینها در سلسله که موبان بارگاه کبریا و ساک ساک هدای ایشانند  
ملوک و سلاطین که جهت ان نظام احوال قریب نام و الیام جواجبات  
ایام در اطراف جهان کن کمان نافذ فرمان اند تا طمان منظم رسالت را  
بر طبق کلام معجز نظام ان الله اصطفی ادرم نوحا و ال عمران علی العالمین صفت  
اصطفا امتیاز و استثنای خبشید و صاعدان مصاعده سلطنت و خلافت را  
بر وفق آیت موفون بغایت و جعلناکم خلائف فی الارض سبب نظام مملکت  
و موجب ان نظام مصنوعات کرده اند نسوی بمخص النفات و فزولت  
در ایشان دو اباب حکایت: زمام امر و نهی خلق عالم است بان جهان آمد مسلم  
و از جمله خبر و ان دفع مودار و بادشاهان سپهر اقتدار بنا بر سابع لطف  
عمیم جمعی را ب صفت نفخت و دعوت پروری متصف ساخت و بر سیر  
معدلت و در جهت کسری مکن داد و لو ابی جهانگشای ایشانرا در فضای خطا  
بغزب افزاخت تاملی ممت عالی نعمت بر انجیح مقاصد اباب احتیاج گاشند

در کشمکش بودی نامزادی را بسایه غایت امنیت رسانده در پست  
آفتاب بیداد محوم نگذاشتند بارشاد رای صواب نمای در تقویت  
ارکان شریعت غرامساعی جمیده بذول داشته صیت دین پروری  
در اقطار آفاق شایع ساختند و با جهاد تدبیر اصابت پذیر  
اعلام غرور و جهاد از اخسته اساس شوکت اهل کفر و عناد را از بنیاد بر انداختند  
خوشا آن خسر و نیکو سر انجام : کز قوت پذیرد دین اسلام  
لویای معدلت چون بر فرازد : همه چارگان را چاره سازد  
و آیین زرقه و از مناقب و زمره عالی مراتب صاحب سعادت که در معیار  
انصاف نصب الهی امتیاز بوده و در میدان غرور و جهاد میان جانان  
و در معرکه سبزه بصری تیغ تیز ز خضاد در جسم اعدا کشوده بادشاهی است  
که تا صدای دگتای انی جا علی نه الارض خلیفه بکوشش هوش مستکفان  
عالم علوی رسیده دیده گردون پر مانند او کشور گیر بر سر بر جهانها  
نگین و مانوای جانفوی و چنانکه خلافت فی الارض در میان جهان جهان  
سفلی شایع گردید کوشش بشارت نبوتش هیچ آفریده مثال او صاحب برتری  
و دیدان کشور گشایر نشنیده است بر او نمک خلافت هیچ گاه نبوده همچو او کسی  
بجانب علونب و ستمونب و عظم خاندان و قدم دو دمان توفیق او  
بر سلاطین ارشاد یبه شبهه و ارباب مصون و بونور سعت

مملکت و بسطت ولایت و اشاعه عدل و احسان و انفاضه عدل  
 و امتنان پایه قدر و منزلتس از مرتبه انبیا بلند چنان ازین قطع  
 فراز قدر تو هرگز بجا تواند دید با چشم سر فلک کجی ارشود در قاف  
 فراز قدر تو قدر در کربان باشد که وهم و انسوی کردی در کمال  
 عدالت و استقامت که سوختگان آفتاب نواب زمان از سر حدستان  
 تا قاضی هندوستان در ظلال رحمت لایزالش تاوی دارند و سر کشگان  
 مصائب دوران از بدایت ولایت یوان و از پیمان تا نهایت مملکت  
 کابل و زابلستان التماس پناه دولت ابد چونندش می آرند از بیم موم  
 سیانش سهوران سرکش پای در دامان از تو اجمیده چون برک پید  
 از نوب تند باد مصطرب و لرزانند و از دم نایره هباشش کردن  
 نشان زرعون و خیل بسالم موم از حرارت آتش محرق و کله از اند  
 در ظل رافت و حمایت عدل و نصفتش آید در کنار پیشک بولع با نغمه  
 دمای در جوار نیک مرده ای آسوده که نه بازار هر از کنجک با تعجب خطاب شویب

بد در عدل او در پیشه آید	رود با شیر ز پهلوی پهلوی
بجوی مرغ آبی راز گوید	گبوتر حال خود بازار گوید
عوانی که نموده ظلمت	طباخه حور زده از دست

سکر مقامی که ما بجه اعلام فخر اعلامش گمانها گوید و درین تو قدر من بجز آنکه



بر هر دیار که بر تو انداخته ظلمات جهل و عوالت را بلغمات علم و هدایت  
تبدیل ساخته و صیغه حسام فیروز بی انجاش یکا دستا بر تیره بدید با انبصا  
در هر مقام که از بنام انعام پرورد آمده اسکن شوکت بیره دلمان ظلم  
ضلالت را از عرصه وجود بر انداخته طنطنه کوس و دلش نفی حضور عدم  
بکوش اعدا و ملک دلت رسانیده و نفی نسیم را نقش شام او لیاذنی  
و دولت را معطر گردانید و بنار سم باد پایش تو تباد دیده در شناسی سپهر  
دقیقه جز فلک سایش منور چهره ماه و مهر نعل سبز بر آواز نالهش حلقه گوشتشید  
دشمنه قهرمت بلندش بگر زحل خورشید نسیم را نقش چون راقت نسیم  
بهار حضرت بخش زریاض اقبال و کادراته دشوایم عاظتت سبحان عاظتت بنیام  
سنگ تار عطر پرداز و باغ آمال و اما نا صورت خایین معاند در آینه ضمیرش  
مصور و نقوش دقایق نکته دانی بر صیغه خاتم مهر نورش حشر شوس

خاطرش نظهر اسرار ازل با طاهرش نظهر آثار دول  
نور دولت برینش ظاهر با هر چه فتح و نصرت بجانش حاضر  
مرجع اهل شرف در گامش کحل هر دیده بنار دانش

سپهان احتشایی که پوسته صفت عالی نمیش بر تقویم تو ایم نیت خزا و کشید  
دعایم شریعت پشاد اجدادش سنیه نبویه و امامت بیع سنیه دینه معصوم است  
و عاظم اوقات خجسته ساعتش بر ترفیه حال مشایخ بزرگوار و تیشتم تمام

سادات عالیقدر و رعایت جانب علمه اعلام و تقویت امر قضاة  
اسلام محصور باطن فرخنده میانش مبط انوار اہامات الہی و طینت کثرہ  
بیتش مور و آثار فیوضات نامشاهی طبع نقادش عارف معارف  
فضایل و ذہن و نقادش واقف موافق سیایل و طیب  
پہر عدل و ہر اوج پیشش کرامی و بجز از پیشش غیرش مبط انوار توفیق  
کلاش کاشف اسرار تحقیق از توار عظیمای و نور مقدارش مطابا و اما الی  
اقبال کرانبار از تقاطر غمام دست کعبہ بارش حدیقہ آمال فضل و کمال نصرت آثار شری  
مت دور بار کفش ابر و دار نیست ولی چون کفش ابر بہار  
زانکہ بود بخشش دستش ندام کی ہمہ کہ قطرہ نشاند غمام  
وہو السلطان الاعظم الامیر صاعد مساعد الدین والہدای محمد بن  
الہدای مشید معاند الایالہ جم جہانکش رستم آسمان بخش ریشدہ اشرف  
پروردہ غایت الہی ارد شیر شیر صوت نوشیر و ان عالی مودت  
خلاصہ دو دمان صاحب قرانی نقادہ خاندان کشورستانی کار شریکت  
اکابرہ نوز باصرہ قیصرہ فرعون خرم سکندر بزم تبا و بزم پردیز بزم  
نظام منظم سرافرازی متوی ارکان ملت جاری مغالب سلطنت و الدیبا و الہدین  
کہ مایون بادشاہ غازی گن اہد سہر بر سلطنت علی الملک الرابع  
دبظ بساط مملکتہ ابی الاعلیم السابع

آلهی تبار و خورشید تابانی	از مشرق جانب جنوب نشانی
از انوار ضمیر پادشاهی	سوز باد از مه تابانهای
گفتن باد باسان برینسان	بر ارباب فضیلت کوهرانشان
ظلال دولتش پاینده ماداند	فلک میوسته اورا بنده بادا

در چون بنده فقیر و درزه حیر المعترف بالوجوه و التقصیر غیاث الیه  
 بنی تمام الدنیا شهر بخواند ایر رب میسر علیه کل عسر شرف طارنت  
 ابن بادشاه خلافت پناه دریافت و انوار عنایت سلطانیه مطلع  
 آمل و اما فی برد جنات احوال این شگفته بالنافت این هوس در سر  
 و این نیش در خاطر پیداشد که شمه از صادرات اعمال و واردات افعال  
 و مبدعات ذهن و قناد و مخمرجات طبع نقاد آنحضرت را بر صمیمیت و در کار  
 و ادراک لیل و نهار تجر بر تمامه زیراک ذکر جمیل اساطین سلاطین بر آسپه  
 ظلمات ادوات و آب حیات بخش داد نایب تا بید بیکر و اساسی ساجی  
 خانه کرامی فصلک و سخن آفرین بسبب بیمنت مدایح اعظم خواقین بر صیغ  
 ایام تا که تقلیدی پذیرد همچنانچه معارف محمودی را صفحات مدحان عتیقی  
 شایع است و نیز گزیند تصایده منوی و انوری را آنکه زینت سخن است و منوی

که بیکر یاد حکیم انوری	تختی که از سخن و سخنوری
چو عتیقی تا کف محمود را	عیان دید رخسار معصود را

شرف زان شرف شد اندر جهان که نوشت مدح تهور کورگان  
اما بواسطه قلت بصاعت و عدم استطاعت بنان پیا ترا از اطلاع  
برایج آثار آن خسرو نامدار منع می نمود و قلم دوزبان را بانسانهای کاش  
الطوار آن بادشاه کما مکار رخصت نمی نمود و مع ذلک آن اندیشه پیوسته  
متمنوا بفضیله اخلاص پیشه می بود و آن داعیه نیز لحظه از خاطر پرانده  
بهر آن نمی نمود در آن اشعار شبی فایض الانوار که این صبر مقصد را بعلوم  
کویا در مجلس هفت آثار اجازت جلوس یافت بود انامی در حجت آن  
مهر سپهر حکمت ابواب غیبات جاوید بر روی امید کند و در زبان  
بیان آن مستخدم سلاطین سکندر تمام باین کلام فرج انجام گویا گشت که  
لابق آن و مناسب چنان مینماید که مخترعات غیر آسمان پذیرد و بعد غایت  
خواهر آفتاب تیز در غصه تنویر و سبک تحریر سمت انتظام باید بایستد  
در ایام دشمنان فرود آن امور و نور السور و بر صفحات روزگار نزدیک  
و دور تا بعد لاجرم این بنده بجهت که مدتی در آرزوی صدور این  
زمان واجب الاذعان بسر می برد مانند فی قسم در تحریر این صفت  
موقرة اللطائف کرب و ابواب تبیین و تفصیل آن مخترعات  
به عدیل کشاده بنان بلاغت بیان بجایه دوزبان پیوست امید و آری  
بکمال کرم کردگار ای آنکه مستعدان مجلس اشرف اعلی ارقام این

اوراق افادت انجام را بشرف قبول مزنند و دستور این اقرار بلا غبت  
ز جام را منظور نظر اعتبار کرد اینده چشم بزلات قلم مسور السان خیدارد مستوی

خداوند اچار محض غابت	بابطایح که آنرا نیست غابت
کرم کردی مرا توفیق تالیف	که شد اکثر ز عمرم صرف تصنیف
اگر بودم مسافر در مجاد	ز نوک کلمه اش کشت ظاهر
تصانیف مرا بقبول کردی	به نزد نغمه سبجان سخن دان
بردی غیر از فضل کشاکش	حفا باسی قلم را عفو فرمای

عطفانی قلم مکن رقم در جنس جلوس ان آفتاب پسر لطف و کرم

قال الله الملك الحق ان الارض بوردثمانی شاره عباده والعاقبه للمتقين مستوی

خدا ای که ملک جهان زان آوست	سرخ در طوق فرمان آوست
چو خواهد که محور کرد جهان	نه ماند ز بدعت بعالم نشان
ند افسر سرد ری بر سیری	که در عدل بود چو او دیگر کی
براید چو بر تخت جاه و جلال	سهم پیشکازا دید کوه شمال
برافزاد اعلام انصاف و داد	با حسان کند خاطر خلق شاد
بیاراید از تاج تا بند سر	به بندد به بر نیز کاری کمر
نماید ما بر آئی قیام	بود مجتنب از سناهی مدام
بود طاق محراب پذیر کار	نیز دوش به از طاق بودی بار

بگرام ارباب علم و عمل  
کند تازه قانون انضال را  
زود شود از آب ابر کرم  
چو آغاز کشور ستایی کند  
که لشکر ز لطفش بود شادمان  
ولایت ندارد زیران در بیخ  
دید جای در ظل فضل و کرم  
از آن بود مایه سروری  
بر او از د اعلام اسلام را  
بشیر عز و سنان جهاد  
چو نریز از باب نبی و ظالی  
بامل سعادت بود نمشین  
به دولت کسی را کند بر بلند  
بخت جوان و بدیر بیره  
همه سرفرازی هر پیشه را  
برجت کند سوی مردم نظر  
ندم همی جان افکار را

بانعام اصحاب دین ادول  
بنفوید اسباب اقبال را  
وز خساره ملک کردسم  
بمردم جان زندگانی کند  
رعیت ز بیدادگر در امان  
دزد و خلعت از اهل شمشیر و تیغ  
کسی را که باشد ز اهل قلم  
که نو سازد آیین دین پیروی  
بر اندازد اضماع بدنام را  
کند دفع اصحاب کفر و عناد  
بصیانت کند ملک را از اقبال  
که باشد سعادت به دولت  
که در کار عالم بود او مستند  
بواردمراد غنی و فقیر  
هر پیشه یک آیدش را  
دزد مانند کازا در سیم و زر  
برآرد در دل خار از ازار



دکترستانی را من مقدم مغز دکترم کرد ایند و خلاقی را بعد  
 و داد نوید داده در باب تقویت ارکان شریعت غرابت  
 هم ملت بیضا سخنان سجیده بر زبان الهام بیان گذرانده و  
 نامداری از ذات سلیمان صفاتش از یاد رفعت بزیادت و سفر  
 کامکاری از ایهت فرق شهرهای مجری از سر گرفت زینت از مینت  
 روی دراز دیا و نهاد و نقوش القاب کا پیش ابواب فرج بردوی که کنار

افسر در تو بر سر آمد شایا	تخت از قدم تو بر تو آمد شایا
بر زرافت چو رینور آمد شایا	به از همه چیزها زرافت شایا

از تقسیم نسیم این بشارت غنچه دل مسان دل غنچه طری از محبوب  
 نسیم سحری متبسم گشت و از اشباع این مردگانی بهار زندگانی چون  
 زندگانی بهار نصارت یافته فلک دوار از سر آزار  
 صفار و کبار در کشت ناظم میناظم سخن اولانا نامت کا محاسن فریاد نظم

که ام دل که نه زین مرده ساد و حرم	که شاه کشور جانرا جهان گم
زشته بصفت پری و صورت جمع	در ظاهر کرد و شمشاه نسل نسیم
مدار امن و امنی حسد و همالون نام	که قامت فلک ارباب و عتسیم
بس است عالیا نرا همین شرف حشر	که ذات اشرف او پادشاه عالم

و خروج احتتام هم در او ایل جلوس و خنده در جام از فیض غلام



انعام ساحت امیند خواص و عوام را اینها بت نرمت و نصارت  
ترساید و از نوز و نور اعتقاد و انعام عرصه ممالک هندوستان  
را بسان بستان ایزم معهور و خرم گردانید فحوائی راحت فرمای ابر  
اناس نمازم را مطمح نظر خجسته اثر کرد و نسبت بطو این خدای علی  
طبقاتم و تباین در جاتم مراسم تربیت و رعایت بجا آورد امد ابراهام  
صولت را که تکفل امور جهانبا و تعدد مهام کشورستانی بی استعمال  
تیغ و سنان ایشان کمت تیسیر نگیرد بایالت ولایت معموره و بخشش  
انعامات موفوره نوازش نمود و دوز را عطار و فطنت را که حصول  
اموال و وصول اسباب شوکت و استقلال از اعمال رای ملک آرای  
و احدیت بدیر کفایت نمایان صفت وجود نه پذیرد بیزید اعتبار  
بر نواز ساخته در علو درجه ایشان افزود سادات عظام و مشایخ  
رام را که ثمرات ریاض ولایت و کواکب پهر دایات اند تعظیم و تحمیل  
فرموده ابواب اکرام و احترام بر روی روزگار ایشان کشود و علماء ابر  
و فضای ذوی الاحرام را که کج حقیقت مصابیح شبستان معرفت و نفاع  
ابواب بوستان افادت اند ملخوط عین عاطفت و مرحمت ساخته ملوادم  
افاده و استفاده امر نمود فضاة اسلام و نعتیان ملت خیر الامم  
را که ترویج مهام شریعت بیضا با جهاد رای حقانی نمایان بجا آید

در محکم حیات و رعایت جای داد و سجل مسمات آن طایفه فرخنده  
 صفت را بوقع اجابت رسانیده نقد تمنائی در استین ایشان  
 نهاد و شواذ ارباب انشار که در منظوماتشان کائنات ایاقوت و ارباب  
 جهت ترشح اهل جور معصورات فی انجام مناسب نماید و جواهر  
 زواهر مشورات ایشان کما قال اللؤلؤ المکنون کوش و کردن و  
 نخله و ن را بیاراید بانصاف لطف و کرم ممتاز دستنی ساخت  
 و خواطر آن زمره واجب الاغزاز با بار دینار و درم سرور و خرم کرد  
 کابغنی برشان پرداخت و مائین و مزارع آن نظام حال عالم و عالم  
 بانظام مہام ایشان مغلق است در ظلال عدل و احسان آسوده و مطین  
 داشت و از رشحات سحاب مکارم و عواطف شجره امید آن طایفه  
 بارور ساخته کرم الطاف و مراحم در زمین دل ایشان کانت بکار کار  
 و انصار را که در بحر طلب و بادیه تعب در بلاد عم و عوب طریق صحت  
 و صحت پیمانند غریز و کرامی گردانیده نواختی بواجبی کرد و در شفا  
 و باج چری بدیشان بخشیده شرایط مهم سازی و لوازم غریب نوازی  
 بای آورد و محترفات و اهل اسوان را که تحملان انواع مشاق و مشکفان  
 امور مالایطاق اند از تحملات و اخراجات معاف داشت و تفرقت  
 ایشان را حسب المجد و قرار داده در جمیع امور ریایت و عیب پردی برادر است

بیست جلالت را بخت یاری مملکت رازفته رسکاری  
 ز بس کافتادگان زاد میداد؛ چهار عدل نو شد وان شد از یاد  
 آمد داری بکمال کرم کرد کاری آنگه بواسطه این خصال حمیده و فعال  
 لایزال دولت ابدی الاتصال این مهر سپهر سلطنت و استقلال دراز داد  
 باشد و گردن کشان قطره جهان نسبت بسادگان پایه بر آسمان در بینه خضوع و انقیاد  
 است بیست روز و شبش فرخ و هیولان بادیه و از پایه قدرش نواز کرد و دل  
 و خباب الممت تاج محمد ابر او بس محمد در تهنیت این جلوس هیولان (فما یعلم)

<p>                 هر ترا زید نشستن بر سر بر ملک                  هفت این بنای کهنه دارد در دیو بر                  مبارکباد بر شاه جهان تخت سلطنت                  زهی دولت زهی خیمت زهی این سلطنت                  همای اوج رفعت قطب عالم کلن سلطنت                  نخل قامت دکن نخل باغ انداز                  هویدا اگر نکته از جبینش نور یزدان                  نخل چشم معصوب از ره رخسار کعبه                  آتشی ذات پاکس با عالم دار از آن             </p>	<p>                 اینها عالم بنام بادشاه خسر و اند                  تویی قطب زمان ازت آباد این                  مبارکباد فتح کشور دینی و دنیاوی                  چرا بسبب جلالت این همه تربیت نظام است                  زرد بای دین ذوق ب طارم دولت                  بر رخسار چشم و چراغ عالم قدسی                  چراغ تاب نگاه او مدار دیده مردم                  چهار دیده روشش شد ز خورشید جمال                  جوی بنم وجود عالمی و ابدت ز دانش                  و خباب زنده العضاای ابر الطرفای مولانا شهاب الدین احمد معاشی در تاریخ جلوس             </p>
---	---

رخنده آیین قطعه بلاغت قرین در سبک نظم انظام داده اند

سرحد و ان شاه با بر که داشت

شدارا مکاشمش برین

محمد همایون یکبارش نشست

جو پرسند نار بخش ای دل بکوی

و فصیح مولانا موسی طبیب درین باب رباعی فصاحت ارباب فرموده اند

بایر نه داد کیش ادا پرست

در نهصد و سی هفت ناکه ز قضا

در اتم این مظهر نیز در ان ایام این رباعی خاطر رسیده بود در برابر

شاهی که ز صولتش دل حشم گشت

تا مید آهی چون نمودش ادا داد

دانه سه المنم المعال والصلوة علی نبینا صاحب الفضل والاقبال

و علی آله واصحابه نجوم فلک الهدیة والاقبال استعجاب یافتن قلم بلاغت

تراد بکر بعضی از مخترعات آن ناظم مناظم امور دولت و مراد بر این

حقایق نمای مقبسان انوار الطوارنبوی و معتقدیان آثار اخبار مصطفوی

دوشن پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که حضرت سید انبیا و سید اصفا

علیه من الصلوات الطهاره و من التحیات اشرفها باستماع آسای

زق انام تقالی میکرده اند و نظر راند نوم و تقال را محمود بیشتر ده اند  
بنابرین حضرت بادشاهی ظل الهی که پیوسته اوقات نجات ساعات با  
به بیعت شدن سینه خبر انام علیه الصلوه والسلام مصروف دارند و همواره  
عنان درام بصوب افتقا سیر جمیده آنحضرت معطوف باسانی زق انام  
تقال مینماید و از گرفتن فال بد اجتناب مینماید و از جمله عرایب اتفاقات  
که در آن باب نواب کامیاب مشاهده نموده اند یکی آنکه در آن سال که حضرت  
سیمان ختم زد و دس مال قرین دولت و اقبال از کابل بقندهار شتافته  
بودند و این هر سپهر سلطنت و استعمال از جهت تمسیت مهمان ملک دیال  
در کابل گذاشته روزی آنحضرت بر کبک نماید سوار شده در اطراف  
دشت و کوها و بساتین و مرغزار سیر کردند در اثنا راه خاطر مینمست  
تا آنکه تقالی بایل گشته جناب معالی پناه مولانا مسیح الدین روح الله را گرفت  
استادی آن نظر الطاف و ابادی طراحت فضایل ایشانست مخاطب گشته  
زندند که بر چشمه نضیر پذیر جان میگذرد که از سر کس که درین طریق شایسته  
نام پرسیده بان تقالی کنیم آنجناب عرض کرد که لایق آنکه برسیدن با هم  
بکشتن شخص اکتفا کرده شود و آنحضرت بر عنایت خود راسخ بوده بعد  
طلی اندک مسافر مردی در سن کولت پیدا شد چون از او پرسیدند که  
چونام داری جواب داد که مراد خواهم و متعاقب دیگری که بردوار

بزم مبارک کرده بطرفی می برد پیش آمد چون از اسمش سوال کردند گفت  
دو تنخواجده بس از آن بر زبان اهام بیان شرماری جاری گشت که  
نام شخص دیگر که پیش آمد سعادتخواجده باشد از غریب العبابی هست خواهد بود  
و گوید مراد علی ابن الفاعل از اتق دولت طلوع خواهد نمود و همان است  
بسر که کاوی چند می خوانید بنظر در آمده چون پرسیدند که چه نام داری  
گفت سعادتخواجده لا جوم ملارمان موبک عالی از آن حسن اتفاق در  
دیگر افتادند و نزد ممکنان تحقیق انجامید که آن پادشاه جانان علی  
اسرع احوال بمساعت سعادت از لی باقتضای دولت واقبل فایز  
خواهد گردید و دست عنایت لم برلی ابواب مرادات دینی و دنیای  
بر روی روزگار و خنده آثار ایشان مفعول خواهد گردانید بنا علی هذا  
دینی رفعت که تحت بخت و سرانوازی بنود وجود پادشاه مجاهد غازی  
بخت بهر برین گرفت جمیع ملارمان عتبه سدره مرتبه بیک تمامی موطن  
ملک محروسه را منتقم به رسم صاحبند اخوان و اقربا و امراء و وزراء  
و کافه سپاهیان را اهل دولت کفند زیرا که همچنان بر ضمایر از کبیرا روشن  
دیداست بر طبق کلام لا تلک الا لیرقیالی بی مساعت این طایفه شجاعت  
مال عروج بر معارج دولت واقبال میرفت و در صعوبت در مصاهر  
سلطنت و استقلال بغیر معاضدت ابطال رجالی معذرت می شوی

سلاطین باید از خیل چشم : نهادند بر تخت دولت قدم  
بیا بد کسی دولت و برتری : که او را کند لشکر یاری

و صدور عظام و مناع کرام و سادات ذوی الاحرام و علماء اعلام  
و قضاة اسلام و طایفه فضلا و علما و شعرا و موالی و اشرف و ایالی را اهل  
سعادت خوانند زیرا که رعایت این زمره واجب العظیم و مصاحبت  
باین زمره لازم الکرم است سعادت بسعادت و موجب ارتفاع بدرجاء دولت سرمد است

سعادت بی شش او است : نه در چنگ بازوی روز او است  
چو خواهی که گردی بدولت قرین : همیشه باهل سعادت نشین

و آری با حسن دلاحت و جوانان صاحب صباحت و سازندگان  
نغمه پرداز و خواننده کان خوش آواز را اهل مراد نام نهادند زیرا که اکثر  
انوار انسانه را ملاقات جوانان ساده غدار و کلغذاران نغمه گشایر است  
و مطلوب استماع اعجاب و سرود و استماع آواز چنگ و قانون و مخصوص است و مرغوب شری

راد خاطر امیدواران : باشد جز وصال کلغذاران  
کسی که مایل آواز و سافرت : بروی او در اقبال باز است

دیرین بیس این بادشاه فردا بیس بقیمت ایام منفه پرداختند  
و هر روزی را یکی از ائمه دولت و سعادت و مراد بسوزب خشنند  
برنجوب که دور شبیه و خشنه باهل سعادت و ملاقات با ناظران

سازم علم و عبادت تعلق میدارد و در آن دو روز آن زمره کرمه را  
بیب ادرک شرف صحبت جهت رتبت درخت امید میوه سعادت  
جاوید باری آورد و جهت اختصاص این دو روز باهل سعادت  
آن شبته منسوبت برخل درخل جزلی شایع واجب التعظیم و ارباب  
خاندهای قدیم و پختنه متعلق است بمشتری و مشتری گوگب سادات  
و علمای و نامحان مناجح شریعت و ری روز یکشنبه و سه شنبه باهل دولت  
و در این دو روز سبب نشستن پادشاه دشمن سوز در دیوان آنها  
و عوام را دولت ملازمت صفت تیسر پذیرفته و حکمت در تعیین این دو روز  
جهت نشستن در دیوان و اجراء حکم در زمان آنکه روز یکشنبه متعلق  
بآفتاب است و آفتاب بمقتضای نسبت رب الارباب منسوب بحکام  
و سلاطین و سه شنبه متعلق بمخرج است و مخرج جزلی اثر اک جلاوت  
آئین و این مقدمه کائنات در رابع النهار ظاهر و آشکارا میگردد  
که در این روز در دیوانخانه تحت حکومت را بوجود فایض ایچود  
شرف ساختن و بامر سلطنت و فرمان فرمائی پرداختن از سایر  
ایام مناسب تر است و از نظر عائی که در روزهای دیوان بفرمان این  
نظم عمل و احسان بوقوع می یابند و یکی آنکه چون سبب خلاصت مصر



بیت متالی صفات بادشاهی زینت پذیر میکردد نفاذ چنان از آواز  
نفاذ شادمانه طوایف انسانها متنبه میسازند باین شانه تاخیر ملامت  
می شبانه دور وقتی که از دیوان بر میخیزند تا چنان بصدای نوحه حلاق  
راستوق میسازند دیگر آنکه در آن روز کبر کراک چنان چند دست سردی  
نفس و خواجگان چند برده سوره نزدیک بیارگاه عالیشان می آوردند  
تا هر کس را با نام زرد و جامه بنوازند بی شایسته انتظار وصول باید دیگر آنکه  
ران روز چند کس از ملازمان بهرام صولت جوشن در بر افکنده و حجام  
خون آشام بر دست گرفته نزدیک بیارگاه می ایستند تا اگر گناه کاری بود  
کرد در بزمایش رسانند اما روز دوشنبه و چهارشنبه را روز مراد میخوانند  
و در آن روز بعضی از نماز و خواص و جمعی از اهل مراد و احتصاص مجلس  
زرد صفت طلبیده بمنتهای مراد میسازند و نکته در خصوصیت این  
دور روز با اهل مراد آنکه روز دوشنبه تعلق بقدر دارد و چهارشنبه بعبادت  
بس لایق بیناید که درین دور روز با جوانان قمر پسکر صحبت داشته  
بمترج نغاث و امکان ساز و آواز از دیبا ذریب و زینت بخشد  
اما روز جمعه بر طبق نام خویش جامع امور مذکور گفته و مجلس آرزو  
بمقتضای اقتضای وقت از آنکه شسته و دیگر از جمله مختصات حضرت اعظم  
آنکه سه تیر مطلق کنایت است از سهم السعادة و سهم الدوله و سهم المراد

ساخته شده و هر یک از سهام نلته هر یک از ارکان دولت را است  
و غیر این تعلق میگیرد و مهمات آن سرکار بحسن اهتمام و صفت  
سرانجام می پذیرد و مورد آنکه مادام که صاحب هر یک از آن سهام در تمشیت  
اموری که متعلق بان سهم است بروجی لوازم اجتهاد مرعی دارد که مستند  
رضای آبی و مستوجب دولتخواه حضرت پادشاهی باشد منظور نظر غایت  
بوده بر مسند اختیار ثابت و پایدار ماند و هر گاه از شراب جاهل در  
دلی شکر نشانه غشاده غفلت بصر بصیرت اودا پوشانند تا بواسطه عرض  
نظر بر انظام امور سلطنت بیندازد و بسبب عدم مساعدت بوقت  
اجتماع اموال رانصب العین ضمیر سازد و در اینه تیر تیر او برده فاد  
رینیده قلم تقدیر بر دم غزل بر صفحه حال خسارت مال او کشد پس منو  
بود که سعادت کشندی را که یکی از صاحب نلته بدو مفوض کرد و بر  
که کمترین ضمیر همایون پادشاهی آن نبوده باشد که زیاده از روزی  
با منفه راتی فائق آن امر بود بوفیق رفتی گشته بروجی شریع  
نیاید که پوسته کس اهتمام و نبش اجتهاد ادمهام آن سرکار انظام  
پادشاه بده نواز حسب المارزد در درشش از اوید و برین قیاس ممکن  
که شخصی مجرد است تمام را بجه اقدار با اهل سعادت پاد دولت  
بنا بدعده و عباد کرده بهستی آغاز بند که هم در روز اول بعد در

مقام

از راج اعتبار گرفتار گشته مردود و مغزول کردد بوی نسیم باد بس  
و در تاریخی که قلم مولف بجزیر این صحایف می پردازد سماعت سر کلاه  
منجبت الاستقلال بعهده اصحاب فضل و کمال و قدوده ارباب جود عالی  
حادی کمالات نفسی ملاذ انزلی طبقات انسانی صاحب سعادت  
معدن الافاده مقرب الحفرت بر جس سپهر نصیبت در پی شرف لک  
مولانا محی الدین محمد فرغی تعلق گرفته و حل و عقد و قبض و سمان  
شیخ بزرگوار و سعادت رفیع مقدار و علماء افادت اندر قضایه پنا  
دوار در باب دین و فتوی و اصحاب زهد و تقوی و تحقیق استقامت  
امال عیام از اصغر و اعظم و غزل و نصب مکملان مناصب شریسته  
و مقصد بان امور دینی و تعین و طایف و سیور غالات نمای این  
که به کاتب اینجانب صفت اختصاص پذیرفته و امور سرکار دولت  
و اقبال و مقام طارنان درگاه شوکت و استقلال بسپه آرای معارک  
بجیاری و مظفر میادین نامنداری صاحب الدوله لایق لکنه موب  
الظفر عمده السلطه فارس مضار نهو ر شجاع الدین ابر بندیک  
بنادر تعلق میدارد و حسب حکم همت بلند نیت بر رتی و ذوق  
و کشاد همام اعظم امرا و اکابر و وزرا و تمامی مقصدان اعمال  
و مکملان امور و دیوانی و وار علوفات عساکر کفر شعار و تعین

مراتب ملازمان آستان آسمان مقداری کار در مهلات سرکار مراد  
 و امور بیانات پادشاه باین و داد و افاضل پناه معالی دستگاه  
 صاحب المراد لایق القرب والاعتماد قابل الرعايه والرشاد این  
 مجلس خاص و مجلس محفل اختصاص جلال الدوله و الدنيا و الدین اینست  
 حصه الله تعالی بالغز السرمه بی سازد و بی شایسته تکلف و غایبه نصلف  
 چنانکه باید و شاید تمثیل تمام امور انالی سرکار مذکور و چوتمات پادشاه  
 بویست مضمون و ترتیب اسباب مجمل و حتمت و تکمیل بوجبات تقاضا و عظمت  
 می پردازد امید بکمال کرمت جاوید گند این سه دو نعمت سعادت نال  
 در ظلال اقبال پادشاه حمیده خصال در تمثیل امور ملک و مال طریق تسکون  
 دانند که موجب نظایب سپاهی و رعیت بوده هر روز در دولتی تازه و سعادت

بی اندازه حسب المراد می گردد و مقاصد دینی و دنیوی و آثار بصوری  
 و معنوی ملازمان آستان خلافت ایشان حضرت علی اکبر با حسن و علی و ابوعبیده

شوک خدا یکه این شاه والا که	سیمان مکان سکندر اثر
بدلت با ناند بسیار سال	ترفته با قبالتش اهل کمال
سعادت دارین بادش قرین	مرادات هر دو جهان تمثیل

در جمله مخزعات پادشاه جوانخت پر تبریر تقسیم تبرت و بدان واسطه  
 مرتبه هر یک از ملازمان پایه بر حلقه میر تقی میر تبرت

علم بلاغت فقال فیصل این اجمال را بر بنموال در سبک تحریر و کت  
تقریر انظام بدید که بر طبق عبار طلائع حتی فرق بر ایاز اهل  
و سعادت دم در برابر دوازده تیر منجم گردانیده اند و پایه قدر و منزلت  
هر یک را بدیده که مناسب بحال اوست رسانیده اند و دوازدهم که موافق  
نهایت عبار طلاء اجزاست مخصوص بر کس اقبال باد شاه با استقلال  
و کسی را بحال مشارکت در آن محال است تیر دوازدهم منسوب باقر با وجود  
در فرقه از سلاطین که ملازم آستان ملک ایشان اند تیر دهم را در  
معلق با عظم شیخ و سعادت و اکابر علماء و اهل سعادت بشمارد  
تیر نهم معلق با عظام دارد تیر هشتم را بدفرقه از موبان و ایچکنان حساب  
خاص تفریض کرده اند تیر نهم را بسیار ایچکنان مخصوص شهر دوازدهم  
معلق است بر خیلان قبایل و یوز بکنان فحشه شمالی تیر جم بیکه جوانان  
معلق گرفته تیر چهارم محمود اراک صفی اختصاص بدفرقه ششم بچوانان  
چونکه منسوب کنند تیر دوم را در تیر تقدیر بنامش کرد پیشکان نوشته  
تیر یکم در بنان و ساربانان و اشال ایشان منسوبست و هر سه هم  
مکوره و سه مرتبه مقرر و مطلوب اعلی و اوسط و ادنی اند و القاد  
علا بایشا در غیاب نطق مآثر اولو البصائر محقق و مستتر ماند که  
این حد که پادشاه از فرخا در باب تقسیم مراتب ارباب حساب

و سایر ملازمان آستان خلافت آستان اختیار فرموده اند از جمله  
الهامات زبانی و واردات سبج نیست و موجب انتظام مهام در  
بندگان بارگاه سلطانه زیرا که دوازده عددیست که از بدو ایجاد  
عالم تا این دم مدار بسیاری از امور دینییه و مهام کلیه بر منی عدد بوده  
اگر فلک مشتم بر دوازده برج تقسیم یافته و مدار حرکات شمس و قمر  
و سایر سیاره بر آن برج است و حساب شهوردینین از آن قمر  
وضوح می یابد و نیز صدق این سخن بر وقتی مورد ایام و مشهور بر روی  
دورکار فرق انام می نماید دیگر اگر نظام بعضی از مصاحح عالم صحیح  
زمان است و زمان عبارت از ساعات لیالی و ایام و هر یک از لیل و نهار  
در حال اعدال که گنایب از اول فصل بهار و ابتدا موسم خزانست بر دوازده  
ساعت انحصار دارد بر طبق نص آن عده الشهور عند الله اثنا عشر  
شهر اعداد اسباط یعنی اواد یعقوب علیه السلام بمقتضای کلام منو نظام  
و منی قوم موسی اینه میدون بالحق و به بعد اونی و قطعاتم اثنا عشره  
اسباط دوازده بوده اند و ایضا موجب اینه و اقی عنایه و لقد افند  
الله مبتلای بنی اسرائیل و بعثناکم اثنا عشر نقیبا مضره ان کلام  
یزد نسا و محققان انبیا نقیبا قوم موسی بر دوازده نفر مقرر نموده اند  
دیگر اگر حضرت خیر البر صلی الله علیه و آله و سلم در لیله عقیده دوازده

از اخبار بقیات عین گردانید و ایضا عدد ایبه معصومین رضوان الله علیهم  
 اجمعین بر دوازده صید دیگر آنکه صورت مکتوب هر یک کلین  
 شهادتین که اصل شیخه ایامت بر دوازده صفت انحصار دارد و صدق  
 این دعوی بیوت می بوند و هر کس که حروف آن دو کلمه طیبه را می شمارد  
 الفقه چون تقسیم و نوع یافت هم دولت و سعادت ملازمان سده  
 رتبت بر طبق در ادبیون آمده بخشیان عظام هر یک را که غلوفه و مرتبه او  
 بود دادند تا حکما از عرفان بحال خود حاصل آمد و راضی و شاکر  
 دستگیر و مطین خاطر گشته بدعا و شاد بارشاه کشور گش گردان شدند نشوی

کشت باقیهای تو جادید ما	تا لوانی ترا همه خورشید ما
تا خوان تو باد پیر فلک	تا دعای تو در زبان ملک
تا زشادی رخت باد از خسته	تا دل حضرت از ترغم خسته
تا سهام سعادت حسب المراد	تا چو اقبال دولت نصیب تو باد

دیگر از مختصات این باد شاه ملکی ملکات آنکه سرکار سلطنت را بعد  
 عنان اربعه چهار بخش کرده اند آتشی و هوایی و آبی و خاکی و جهت  
 امور هر یک ازین چهار سرکار وزیر مقرر ساخته اند مهمات سرکار تو بجان  
 و ترتیب اسلحه آلات حرب و ماضق ادا و ان ضرب و طعن و اکثر اموری  
 که از و خشن آتش ادران دخل باشد سرکار آتشی میگویند و بوزارت

خواجه عبدالملک تعیین یافته و نایب او بر کاتون درون باشد این  
 آن امور یافته و مهمات گیر کراچی و بار و چخانه و اصطبل خاصه در انجام  
 ضروریات بعال و جمال را سه کاره بوائی نام نهاده اند و زمام اختیار آن  
 سرکار را بقبضه افتد از خواجه لطف الله داده اند و او را شریخانه و سوچه خانه  
 و جویان انهار و مهمات تاکه در بهار می باشد سرکار آبی خوانند و بوزارت  
 آن سرکار خواجه حسن را تعیین دانند و مهمات زرالحات و عمارت و ضبط  
 خالصات و بعضی از بیوتات را بر سرکار خاکی موسوم مگر دایند اند و بر جوی  
 امر وزارت آن سرکار خواجه جلال الدین میرزا بیک را بر تبت ترتیب  
 رسانیده اند و سابقا در هر یک از سرکارها مذکور و یکی از امر داخل داده  
 بودند مثلاً این نام فسلی بر سر کار اش بودند همواره جاهه شمع می پوشید  
 سپس از فوت او سرد و من جن جاه و جلال امیر نهال بدین منصب نرود از کردید اگاه  
 ایام که این اوراق تمت از تمام می باید صاحب اختیار هر چهار سه کاره  
 امر ایبار و قدوه فضلا ارشد امیر اویس محمدت سلطان الله و جعل خرمین عقبا نه شری

الهی نماز ارکان و عناصر	بود در عالم امکان نوادر
متع باد دارا نمی شرفناک	زیاد و آتش و آب و در خاک
نادر کردن جوهر زواهر عبارات	در صفت مجلس خشن و سورد بدست
نور دن نقود عقود مرادات	از اخر لغات بادشاه موبد منافس



پادشاه عالم پناه و مظهر کلمه السلطان ظل الله هم در آن سال که بتاثير  
صبح سلطنت و اقبال از مطلع جاه و جلال دمیدن گرفت و از طلوع <sup>نور</sup> <sup>عزت</sup>  
و استقلال عرصه ممالک هندوستان واحد و دفتدار و زابلستان صفت  
پذیرفته تمهید اسباب جشن و بسط بساط نشاط و سرور اشارت نمود  
و سالکان سالک و دانشمندی از امرا و رعایا و سپاهي بر تیب مقدمات  
طوبی شغول گشته تمامی دکاکین و اسواق دار الخلافه اگره را مانند کازخانی  
با طس و کچی و رنگ و سولاط و تاج مفت رنگ آرایش دادند و هنرمندان  
ماهر و مهندسان توده آثار انواع تعبیهات غریب و صنعهای عجیب ساخته  
شادمانه بروی دور کار طبقات انسانی کشادند و از جمله بدایع اختراعات  
که در این آوان بفرمان پادشاه جهانیان ترتیب یافت و فرود و فورع است  
و نزامت آن بر اطراف بجز در هر کشور یافت یکی آنکه حسب الاشارة العلیه  
استادان بنجار چهارگشتی بزرگ در میان آب چون مرتب ساخته در هر یک <sup>سپهانی</sup>  
چارطاقی مشتمل بر دو طبقه در غایت لطافت مرتفع گردانیدند و آن کشتیها  
بنوعی بر یکدیگر وصل کردند که آن چهارطاق در بجاری ملکه گردوق مافت و در میان  
هر دو کشتی از آن چهارگشتی دیگر از غیر قوت نبعل آمد حسابند در میان این سفاین  
حاضر شمن نمودار گشت و آن چهارطاقها را با قمشه زلفیه و اجناس ترننه  
زیب و زینت در افزود و بر وجهی که عقل دراک از مشاهده نهایت غرابت

و لطافت آن متعجب می نمود لمولانا بو سنی الطیب طاب الله قلبه

بست شاهی که با دو کتک و یک کتک  
تحت او تا بسک فوق بود تا بسما : کس ندیدست شانس سما بسک

جباب امارت ارشد ایر جمال الدین اویس گم در وصف چهار طاق مذکور  
درج بادشاه بود منصور این قصده که نوشته شود در سکت نکند و در عرض بنده

این ملج پسر فرخ فرخ کیوان مدار : گشت از رفعت چهر اساز کردون اعتبار  
بایش هر فلک قدری هم او طلعتی است : که قدوش این بنا بر حوض و ا

از زلف آفتاب عالم آرای رخسار : مست فرخ چون گلستان ام باب  
چار طاقست این بظاهر یکدیگر یعنی : هر یکی دارد در شرف بر آسمان رزگار

طرفه کلداری فراهم آمده از خوب شک : طرفه تر این کز زبان ماه رخ آورده بار  
ز اجتماع چار طاقش مشت خورشید پدید : حوض کوثر نیز در وی شد بعینه آشکار

دست وضع طاق بنده فلک به هر یکی : مانده از عین تجلی قبه خورشید وار  
اطلس نیز فلک را اگر نهی بر روی ام : بهر پا اند از حد امش نمی آید بکار

از کمال اعتدال آب و تاب و خرمی : جنت فردوس کی آید بجنبش در شمار  
هر که ره یابد در آن منزل عجب بود : ترک این عالم کند بر وجه کلی اجبار

مانده چون من متصل در حلقه زنجیر او : اند برای او عادت دراز در کار  
دار دولت را توان گفتن که از راه فرود : یافته بر آستان غرضش دولت قرار

بست این منزل شرف از قدوم حضرت  
یوسف مراحت هر برج سلطنت  
در دم چشم ملک را کلن پیمان شود  
فرخ آن کس که دردی منزل باشد چنین  
در بهار خست ای کل بل طبع غز شوق  
ای دمانت عین خندان در دیت  
عالم تاب در دورمه رخسار تو  
بر بیان مصحف رخساره نسکوی تو  
ساقیا بر یاد لعل می پرستش دم آ  
هر زمان میگویم طلیل باوارمند  
ای بهار زندگان رحمتی فرما که خم  
گر نسیم لطف نماید از ریاض رحمت  
بج میدان کفتم بر درت کز نسیم  
رفت مشکبشم دیگر بکوس میستی  
ای او بیسی از سخن وصفش نماید  
تا بنیاند مین نه کشند دوار را  
باد باقی تا بقا باشد مین امام را

خسرد غازی مایون باد شاه نادر  
ابر جود و مکرمت بر جیاکان وقار  
گر صبا از خاک در کاشن بر آید غبار  
خونم آن منزل که دردی چون نباشد نهار  
این غزل را کرد در وصف جمالت  
از لطافت برد دست روزنایغ و بهار  
بینماید پیش چشم اهل سنش زره دار  
آیت و اللعل شد مرقوم با خط غبار  
لطف کن در بیای می با کشتی ساغر  
با دهن خوش باشد اگر باشد عام از دست  
مانده ام در پیم موج از دیدن آب  
کشتی تن کی رسد از موج شکم بر کنار  
جای آن دارد که کس از من نبرد آبر  
تا بکی محنت کشم از دست هر روز کار  
بس همان نهر که سازی برد عیاش  
بادش در چهار طاق چار عنق کا کا  
بر سر خلق خدا این سایه پرور کا

الفص او فوات طوی قوت یکماه امتداد یافته در اکثر ایام باد شاه سلیمان  
 احتشام در مجلس بزم و نشاط بساط انبساط بسو طمی خست و امر او بجز  
 و آنچه گمان و خواص بارگاه اختصاص را در صحبت جنت ربت رخصت  
 جلوس اردانی داشته اکثر آن زمره را با لطف بیدریغ می نواخت در بعضی  
 از آن ایام چهارطاق کشتی را از فرط طبع میایون غیرت کارگاه کردن  
 میکردند و بنفس نفیس یکی از آن چهارطاقها را بشرف جلوس شرف حتم  
 جمعی از اهل فضل و کمال را در آن منزل اشرف میطلید در سایر چهارطاقها  
 نوحی از امر او در اشرف را رخصت نشستن غایت مینمود و با این اشرف  
 بی غایت ابواب عاطفت بر روی امید ممکن میکشود و ملاحظاتی  
 آن چهارطاقها را چون باد بر روی آب به طرف حکم می شوی می بردند  
 و سازندگان نغمه پرداز و خوانندگان خوش آواز صورت رود سرد  
 بعضی نگاه خویشید مانده ناپید را برقص می آوردند نشوی  
 بری پسر بنان نغمه پرداز که از ساز دگش که از آواز  
 به مجلس نوا می می سرودند نشاط اهل صحبت می فرودند  
 بکاولان و خوانسالاران در آن اوان در حسن جشن و تزیین اطراف  
 داشته کوناگون و فاکنه مما بجزون و طم طیر مما بشتون بمرته میافند  
 میکردند که تا خوان سالار ابداع قصه کرم مهر بر ماند سپهر ماند و جنان

خواننده و نیز بان نعمت خانه زمان بردوی مشتبان از سن و جان  
در صیانت گشاده جان صلابی در نداده شدی  
په ساعت در آن جشن فرح بخش : بومان حذبو آسمان رخس  
بیان بگشت خوانهای ملون : بنغمهای کوناگون فرین  
بر خوانی ز نعمتهای شاهی : زمزم آورده حاضر تابماهی  
در سه اوزاد و ایام طوی بادشاه جهانجوی سزیده خوی بمقتضای  
سینه و شیم مرضیه تبریب ارباب سعادت و اصحاب دولت و انالی  
مزره طوی دادند و هر یک از آن سه طائفه در روز طوی را خواهر کنت  
خود صاحبهای از نقود سنج و سفید گشوده جواهر اخلاص خود را بر طبق  
عرض نهادند دست دریا عطای پادشاه حاتم آیین همه را خلع نفیس پوشیده  
و تمامی نقود نامحدود باقی را ایتار فرموده بآب استخوان بخشید شوی  
دید در این بخش پوست تو ما زد کف جملت بردی دست تو  
با کف کوی بحر در دعوی هیچ : زانکه نبود در کفش جی باد هیچ  
در روز طوی بزرگ بادشاه بنده نواز بعضی از فضل و لیاقت  
در ترک را مناصب اختراعی عنایت فرمود و بمخاطبات نامی گرامی سر  
را در افزود و از جمله قدوه المشایخ و الالعیان و عمده العرفاء و الفضلاء  
شیخ و حید الدین ابو الوجد را بامیر الشعرا ملقب گردانید و فرق بسا

اسوة العلماء و البلاء مولانا شهاب الدین احمد معانی را بخطاب امیر النظار  
 باوج سپهر اعلی رسانید بنده سادات زمن امیر حسن بخطاب امیر الصلوات  
 مخاطب شد و فرموده امیر ایضاً الدین نور بیک بامیر الزکوة ملقب گشت  
 سیل النقا امیر رضا امیر الصوم لقب یافته و فرود خطاب امیر بروجات  
 امیر ایوب تو شکی یافت قدوه امیر بی عدیل امیر قاسم محمد خلیل امیر لطف  
 مخاطب گردید و الطاف مادرشاهی بوسط آئینب با لکان مساکت و لوت  
 رسید امیر بابا ایشیک افاندر امیر غضب خوانند و بواسطت او کنا بکازرا  
 از درگاه عالم پناه خوانند امیر شاه حسین که بواسطه عظم جسته و انوار ابرو  
 از در کتاب شفقت و مومن معذور است بامیر فراغت ملقب شد و مسود  
 این اوراق بخطاب امیر الاخبار مخاطب ساخت لاجرم جماعت مذکوره در  
 شفاخت و سر فزانی در مراسم عبودیت مادر شاه غازی افزودند و زبان  
 بپهار دوام دولت و اقبال خدام درگاه سلطنت و استقلال کشیدند مشهور  
 گای شده نامدار عدل طراز از خرد کام بخش بیده نواز تا با خود خورشید و مه برآید  
 در رکابت فلک شایسته دولت را بقا میر ما و یک عالم ترا مستر باد  
 روزگار است مطیع بادوام طاعت بر مراد و نیت تکام و در جمله اخلاص  
 پادشاه و انزال استحقاق که بتو بیب گشتی چار طاق ایراد ان درین مقام است  
 است دیگری آنکه بموجب فرمان واجب الاذعان گشتی ترا نشان چند گزیندن

طولانی ترتیب داده در دو جانب آن سعادت و کاین ساختند و در میان  
 هر یک از آن کشتها چهار سوئی از جنز قوت بفعول آورده تالاری بر او آهنگند  
 و زمان اشرف اعلی نفاذ یافت که پیشه وری از هر صنف از اصناف  
 مخرفات در دکانی از دکاین نشسته بهم خود قیام نماید و بجز آنکه دارد  
 مشغول بوده ابواب خرید و فروخت بازگشت بدلا جرم هر یک از آن کشتها  
 جاریه کشته بکنند چنین ماه چنین آبتن اما عقیق و در در و زلف  
 اطعمه واقفانه موجود جهت کتب زو سیم حامله ناز اینده در شکمش  
 اولاد متعدد ساکن و متحرک بازاری بگری در در با سو و اگر از تنگش عالی الارب

شوی دیده دیده آرد و بنده	در آب چون بازار رونده
جو حکم خسرو عالی تا اثر	بود جاری بر افلاک و عناصر
ببند جمله اصحاب نجابت	مزارد ایچمنش امری غرابت

در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه که پادشاه بدیع ایمن از قزو آباد  
 دار الملک حضرت دهبی با اکثر امراء و ارکان دولت و تمامی اهل کینا  
 ما میان حضرت در کشتها نشسته ارزاهه دریا متوجه دار اختلافه اگره  
 کشتند همجنس بازاری آراسته بر روی آب چون با در وان بود و هر کس  
 هر متاعی که میخواست از جنس با کولات و مشروبات و البسه واقف و آب  
 حبه و آلات طعن و ضرب در آن بازاری یافت و بنا برین اخراج غریب

انواع رفایت بر صفات سازان می یافت و برین تاس با بمان  
 یادش این بموجب زمان این مظهر الطاف الهی در چند کشتی که بالای  
 آبراجتجه پوشیده اند خاک ریخته صلاح ذراعت ساخته بایست که  
 در اطراف آن نهالها و دریاچین رسه است و اوصاف بقول دلال  
 و بایست بزکته و سگفته در میان دو پای پدید آورند بست  
 ساخته حکمت کار آلمان با گلشن کردند بگرد جهان و بی سبب سوری  
 و غایب مدح کسری خامه و زبان از بیان غایت نزامت ان بایست  
 این عاصمت و بنای بیان از شرح کمال لطافت آن دریاچین نصرت در تمام

قطعه از خمی چو طمع حریفان نفس	در زیگوی جوروی طرفان مشتین
بی شبه صح دیده چنین گلشنی ندید	فی در فضای صحنه در خطه زمین

دیگر از جمله اعتراضات بدیعه که فایده ان عام است و ایراد ان مناسب  
 این مقام جبر روان است و کیفیت آن جنانست که سفاین معدوده را  
 بطلاها و بزنجیرها نزدیک بیکدیگر در دریا پرهم بندند و زیر آنها را بختها  
 پوشیده ان کشتار با شمارها آهین استوار می سازند بمشابه که هر چند  
 سوار و پیاده بران عبور کنند اضلاع منزل نکرده و هر گاه باد شاه  
 عالم بجهت ارتکاب سفر دریا نمایند آن حشر را بچند قطعه متعصم ساخته  
 جوش باد بر روی آب روان سازند و هر گاه سپاه را عبور از دریا



احتیاج یافتند باز آن قطعات را با یکدیگر اتصال داده با طرف شمال  
 متصل گردانند و باین تدبیر خمیر خورشید نیز پادشاه گردون سردیر ضعیف گردید  
 بر نادر در وقت عبور بر کنار زخار از محنت بدست آوردن سفینه و کلدان  
 آب و شیر از آب نبات یافته اند و بی ارکتاب رنج و تعب چون باد  
 از جانب دریا آفتاب شتافته لاجرم معشر بشر در سنود حضرت در طریق  
 عبودیت و اخلاص بندگان آسمان احتیاج خاص سلوک بنمایند  
 حال و حال بدعا دوام دولت و اقبال خدام در گاه جاه و جلال مبینند

کش تا بکام تو باد جهان	مرفه بدورت کهان و همان
بجز مقاصد بوقی مرام	تا تر اباد جابر صفای مرام

دیگر از جمله بدایع فخره که گفته اند پشته هندی سحرگرت پشته بشر است  
 قصر قدر آن رسیده و درای حایب و تدبیر شایب آن پادشاه و از منابت  
 منحرف آن گردیده فقر و انست و آن فقریت مشتمل بر سه طبقه که از خوب  
 خوب تر باشد اند و بخاران حادق و نه زندان مدق ابوار آنرا وجهی  
 بر یکدیگر وصل کرده اند که نه مبصر بر یک چشم بران مافندی بیدارد  
 که تمامی آن یکباره است و حال آنکه هر گاه بخواهند آنرا از هم بکشند  
 بهر کسور بجز آنند نقل مینمایند و نردبان طبقه اعلی آنرا بنوعی تراشیده  
 اند که هر گاه قصد میکنند است انبساط بیکر دوهر وقت اراده مینمایند

صفت انقباض می پذیرد و این قهر مدیج این را نشان باریک بینی بکنند که  
 ترسین داده اند و زرگران مهارت وین بنحوی مطلقا انوار از قبله آفتاب عالم را  
 بر زیر آن نهاده اند و فراتر از آن خلافت ایشان پرده نماند و صفت رنگ از اجناس  
 خطا در دم و رنگ در روپوشانیده اند و رنگ در زینش را بقصی در اب حن  
 و لطافت رسیده اند چنانچه عند لیب طبع جناب ایر الظرفائی مولانا  
 شهاب الدین احمد معاشی در توصیف آن لغه سرای می نماید قطع

این طبع بکر عالی گفته را منظر است	است فانوس بی که شمعش آفتاب است
بست فوش بل زین بکله سر پروان زده	شعله شمع و بی از روزن که بر فوش است
بازین سر ویت در بر کرده خلعتهای ناز	سر بلندی یافته از تاج رزین پیکر است
طبع نور زنج شمع است این قهر بلند	کافایت بخش پروانه سان کرد است
طبع ماه شب افرویت این برج سر	کز طلوعش خلق راه شام صبح دیگر است
ظلال طویرت بر نور تجلی بی مثل	شاه بروی در دعاجون برسی بگشت
مید باد از شب موج شهبازی شاه	کرد امک موج دروه این منظر است
حاملان عشق را مانند ستونهای تمام	بروزش استوای ظل بچون در خورش
صف زده در سایه اش همچون ملائک فوج	انجمن قهر خوارا در کد امین گشت
مست چون قهر فلک برش میرزان	نام او قهر روان کرده شده خورد است

و ذکر این رساله را نیز در تعریف آن بملح بگردید باد شاه عالی از قصیده

داین جدیت ثبت میشود از اینجمله است دفعه

از زش مرتفع سنده با عرش همست	این منظر که بر شک سپهر مدور است
گو با درخت سدره و طولی کمر است	چون سر در کبند ستونهایش هر طرف
از شش صفت بد دولت و اقبال در حور	دخشن مدس آمد و از فیض لم برل
نقش هر دیار که خواهی میرست	نابت قدم چو کوه بود یک وقت کوچ
این رنگ افراغ در افاق کمر است	هر جانبش برنگ دگر جلوه میکنند
بر ذوق بادشاه جهان سایه کمر است	سفتش که زین بد در اجناس زنگار
فلک درش جواب حضور پرور	خاقان کایاب مایون که از شرف
نه کبند سپهر سر ای محو است	شاه فلک که در جنب همتش

و از اینجمله دیگری خواهی است که بعد از بروج سپهر محتوی برد و از ده برج است  
 و آن بروج از برج های که انوار کواکب دولت از نقبهای آن تابان است ترکیب  
 یافته در ذوق حسن تربیت و ترکیب آن بر صیفا احوال کائنات نافه بست  
 ز نورنهایش نور بخت تابان ز درنا فاصد دولت شبان و فرکامی  
 دیگر مانند فلک الافلاک که محیط فلک ثوابت است جمع جوانب این نگاه را طالع  
 نوزده جانم پوشش بران وقوع می یابد و همچنانک فلک اطلس از ثوابت  
 بسیار است این نگاه نیز از پنجه دقتا معاوت و هرگاه میخواهند چو نگاه  
 محیط و محاط را بسازد افوار قمر و آن از هم می کشند و از منبری بمنزلی نقل

میساند و این درگاه پر نیز رنگ نیز بچند رنگ ملون گشته و وقتی بلند منقطع بکند  
 قطعه از چغندر تراشیده شده که هرگاه خواهند آن قطعات را بیکدیگر متصل کرد  
 و درگاه بزرگش از تقاع داده بخوشن را از اوج عیون گذرانند

آللی تابود درگاه افراک : ایمان بر وزار خط خاک

هالون شاه را در وقت باد : درگاه فلک سندانین باد

شروع کردن خانه مغزین عامه در ذکر اصرع تاج و جامه تا صورت که سر آمد  
 مختصات این عزیزم خلافت است از اجناس نفیسه نخل رنگ و اطلس در بفت  
 و تا به منف رنگ و از رنگ و کفی و صوف مربع اعلی دوخته میشود و آن  
 تاج موفور الالبهاج از چغندرک و عصاره ترکیب می پذیرد و در هر یک از دو  
 عصاره آن شگافی است بدین صورت ، چون هر دو سفاف را بهم  
 نمایند این صورت ، که بنده رقم مفاد و منفست و بحساب حمل گشت  
 از غر بجهول چون در لاجرم آن تاج و تاج موسوم تاج غر گشته و سمایش  
 بدان اسم در غر از هر چه توان گفت در گذشته و تاج خاصه بادشاهی  
 بزرگ دوخته میشود و تاج سایر اکابر و اصاغر ترکیبش با حباب  
 عصاره بزکی دیگر لاجرم آن خسته و جزو بر تاج خاصه بهر یک از خواص است  
 می نماید و از بس ذلت نجات یافته افسر غر او از اوج سماوات تجاوز  
 می نماید و در اتم حروف قبل از آنکه بانعام تاج خاصه منبر کرد و در هر قصیده

که در معراج بادشاه عالم پناه نغم کرده بود این ست را اندراج داد و بود  
بناج عزت و شاهی شد عزیز سرمه از آن ز پامی فنادم بگوی دل دهوان  
حباب بهم نظر فاضل در تاریخ ششوع این تاج بود فوراً التهاج میفرماید  
سه شایان دین پروردگار یونان که مردم دولتش با داریادت  
میان خلق شد پوشیدن تاج او از حسن اخرا عش عرف و عادت  
اگر چه تاج عزت آمدش نام بود تاریخ آن تاج سعادت  
و از جمله البه لقبه نموده جامه ایت که از اول با می گویند و آن جامه پیش  
دور از پیش ما کرد پوشیدنش اکثر اوقات بالای قبا مقوست شوی  
آهی تالیس چرخ مینامد بود فیروزه کون در چشم بنیاد جایون شاه را از لطف  
تالیس پادشاهی باد در بر سرش باد اغیز از تاج اعزاز طفیل بدگانش خلعت  
دیگر از اخراعات آنگاه صبح که چشمش در سر از کیر بیان اتق بر آوردن  
بخلعت اطلس پیر و الاحجد خود را بیاراید و چون علی تاج زرد دوزی جهان  
آرا بر نهاده چنین منسکمان خطه غیر نماید مادشاه مطرف لواقابلت با  
بمقتضی که در پیش بدان روز مناسبت داشته باشد در این دو تالیس  
غیر کرد تالیس کشته بهمان شکل اندر بر سر نهاد شوی  
چو از ز تاج سازد مهر انور نهادن شاه بر سر تاج دیگر  
منع آن لغت و تالیس بیان نشد طالع در روز از یک کیر بیان

دو جن در شنه متعلق بر نخل است و رنگ نخل بچینه اصحاح نجوم سواد در باره است  
باید مضمون در روز مکه و کور ذات مکی ملکات را بلباس سبزه می آریند و طاعت  
خورشید بجهت رمانند بر جیس که در سواد شب نورانی کرد و بخلای میسبانه  
در سواد با خلافت سواد رسوده مآثر واضح خواهد بود که کسوت لباس بت است  
بنابر علی بن احرست خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها ومن التجات اهلها  
در روز پنج که عمام سبزه بسته بوده اند و در آن صورت بخت عدم المثال  
بمانی کفر و ضلال نموده اند و از ابوسم موری مدلت که نزدیک بوق خروج  
خند روز متعاقب هر روز ملازمان خود را در نموده که همه جامهای بگرنگ پوشند  
و در روزی که آن جماعت لباس سبزه پوشیدند از دیت ایشان مهابتی در دلش  
انفاده از آن رنگ با شاعر خود ساخت و آل عباس رضی الله عنه از او ایل الیم گفت  
و اقبال تا او فریاد افکند دولت و استقلال باین لباس متبسی می بودند و اعلام  
و دیگر اسباب زمان فرمائی را در آن رنگ مردم نموده با آن را زیارت می کردند  
از رنگش که منسوب باقیات و رنگ اقیاب مایل بصورت پادشاه صاحب حشمت  
کسوت اصف که کلمه صفوا فاع لونها نسر الناظرین از جنس آن اخبار میسبانه  
می پوشند و بسان اقیاب همانا ب رنگ سبز بر سپهر نظر بر آید در اشاعه انوار عملی  
و انصاف بگویند در پوشیده که منسوب بقوات الکریمه بدینیت  
رسیده باشد لباس سفید اختیار می نمودند و الا پوشیدن البسه حصر که این در تمام

در کربله عالم ثياب سندس خضر و اسب برق جامه های بهشتیان را بان رنگ  
می نمایند میل بنویاید و در شبته خون مخصوص به بهرام خون اشام است در  
مخ حمرت دارد و ماد شاه بهرام چاکر لباس احر در بر تخت می نشیند و در آن روز  
از بنی محدث ماد شاه دوست نواز دشمن سوز اصحاب شریخ اعمال خود دیده  
ارباب خیر شجره امان و امانه نموده اقبال و کادرات می چینه روز چهارشنبه که متعلق  
برتر دیرت بنا بر آنکه طبیعت او اشراج بذر است گاه بوشیدن لباس کالی میل میکنند  
و کالی لاجوردی می پوشند اچنانا بوشیدن جامه الجه میگویند و در شبته که صاحب  
ان بر حسن است لباس نخودی و خود رنگ اختیار می نماید و در آن روز با میل سعاد  
صحت داشته ابواب غیایات ورودی ایشان می کشند و در جمعه که بنا میاید  
احصا ص دارد کسوت بنر یا سفیدی می پوشند و در سیاق کلام بعضی از جمله انام  
جنان مستفاد میگردد که رنگ سبزه را بنیا عظام و اصل است غیر الانام علیه و علیهم  
تخت الصلوة والسلام مناسب تمام است زیرا که حضرت علی علیه السلام بجهت آن طبق  
باین لقب شده که بر هر زمین که می نشست در اطراف آن سبزه می رست و بر او بی  
نوبتی بروستین سفید نشست و بزرگت مقدم او بنر شده و بر هر تقدیر این رنگ را  
کافه بر ایام پنجاب منسوب دارند و جامه بنر را خلعت او شماره  
بر کل کل زانش میست مشهور است بر دوش سوسو خلعت خضر بپیرت  
دند و اصل تاریخ بصحت نوشته که در وضعی که مامون خلیفه امام ابوحنس علی بن ابی طالب

رضی الله عنهما بولایت عهد خود تعیین نمود البسه سیاه و اعلام سوداگر شکار  
عباسیان بود بکسوتها نیز در ایات خضر اجدل گردانید و در اثبات عرض این  
داستان از تقریر کوه افسان بادشاه عالم پناه جان بوضوح پوست که هر پوست  
که آنحضرت جمال آرای سید انبیا علیه من الصلوات انما نادر عالم رویا باشد  
نموده لباس خضر پوشیده بودند قطب فلک هدایت و سخن سازی نامم  
شامل ولایت و کلمه پرداز شیخ مصحح الدینی محمد سقزای فریاد است  
هر که در سایه آن سرد سی قد باشد جانش زینر علم سبز محمد باشد  
رجا بکمال کرم حق تعالی که لباس عرو دولت این بادشاه مظلوم اتا روز فرا  
از منقصد اندر اس مصلون ماند و دست عنایت میهن خنان از حلقه  
بروا حسان هر که کسوت سجاد بگرد حلقه دیگر کرد در قامت باطنش پوشانند

الهی تا جهان را اب و درنگ است	کف را دور و کیستی و ادب کجاست
لباس عزم این شاه جوان بخت	که آمد زین تاج و زین تخت
چو روز دولتش هر روز نو باد	اعلام خضرش همیشه در نو باد

سخن گفتن قلم بلاغت در نگاه در باب اثیمه اینیم یاد شاه علامت استیاه  
برضا نر بانیان بنیان سخن و راویان و قایم نو و کنش روشن و برهن  
خواهد بود که موسس اساس خلافت و سر فزاری و محمد ارکان ملت تجاری  
من السلطة و الدین و الدین محمد هما یون بادشاه غازی را بشیبه تواند



اینست رفیع و تمیزه معاهد فصور بر یقه میلی تمام در غبسی مالا کلام است و از جمله  
 بیانات زخنده اسم که بنا بر صورتی که در اینصورت ضمیر هر تنویر انحراف عکس پذیر است  
 شمارت عالی همش تالیس آن پرداخته و شرفات غزوات آراء با یوان  
 بر اوخته یکی عمارت طلسم است و آن جماعت عمارت بدار اخلافه اگر در  
 آب چون ارتفاع یافته و توریس طاق ملذذش حول پر تو خورشید برست که فیه تظم

بقه افلاک پیش عارضش نامرتفع	رو ضه فردوس پیش ساحتش ناولید
بر غایب خون سپهر و بدایع چون	بلکه آمد این دآن با نسبت قدرش حصر
واضح نقد بر اساسش را اگر ترتیب داد	وزنه صغی انجمن هرگز که آرد در ضمیر

و بی شبه سخنوری و غایب مدح کسری مهندس اندیشه از کشیدن مثال بی مثال  
 عاجزت در زبان نکته دان فکرت پیشه از توفیق کلماتش قام مضمون  
 کلمه روضه مار نهز با سال از اوصاف کاشش کنایه تر قطع

زخنده بقعه و مبارک عمارتی	وز بیکوی مدح و پاییز کی سمر
باستقی او سپهر بلندت بی محل	با سخن او بهشت برین است حطر

و درین عمارت غایت آبت بحب طول سه خانه متصل یکدیگر ساخته شده  
 و در میان خانه اول که بزرگتر است از منحن حوضی بهمان وضع ترتیب یافته  
 و در میان آن حوض نقبی حفر کرده اند که از آن نقب با طرف و حوا  
 دیگر حیوانات این عمارات میتوان رفت و برگردان نقب قبّه زمین

مکن حوض ارتفاع داده اند و بریز آن تخت مسکونی تراشیده نهاده اند و مانند  
قبه را یک و آهک مستحکم کرده و شرط کمال استحکام بجای آورده که هرگاه حوض  
پراب شود بجانب عقب نفوذ نکند و خانه میانہ نیز منمن است و جنبی است بر دروازه  
و منظرها و در میانہ این خانه نیز حوضی ساخته اند و در هر جانب از ارکان اربعه  
این خانه دایره‌ها واقع شده و ابواب و درها نیز را که یکی متصل بخانه بزرگ است  
پوسته بخانه ثالث که نمائندگی و الا ان این چهار است بر وجهی تراشیده و نشانده  
که از باز کردن دری دیگری پوشیده میشود و از پوشیدن بای بای دیگر  
منقطع میگردد و در اطراف آن سه خانه دیگر خانهای رفیع و وسیع و جرات علیوی  
و سفلی طرح انداخته اند که کمال لطافت و نزاهت تمام ساخته اند بر بزرگ خانه  
ثالث ممالکی رفعت آثار که رشک سپهر و غیرت از برای منزل ماه و مهر است آن خانه  
سند جانی که گاه بادشاه سکندر جاه انعام فتح انجام را بر طرف جلوس مکتوب  
سازند همیشه خورشید بی وسیله که سی فلک سعادت زمین بوسه نوزاد بر سپهر  
و نایب نغمه پرداز از دساری خنیاگران صحبت و از اوجت محروم مانده و از پیر  
تواند رسانند و تاریخ تعمیر آن قصر دلپذیر از هر علم جمیع رزم جانب الامر گنگا  
مولانا شهاب الدین احمد معاشی بر بنیوالی کوشش و خوش معبود کبیر و پیر نابری  
بغوان شاه هایون لقب : سلیمان دین پروری دادرس  
بنیافت این خانه و کت : که جز طوف آن نیست عازرا بوس

نمایش بر از کرد و بنار	همیش مواز خاشاک و خس
زلالتش آب خضر همیشه	هوایش بروج القدس منفس
جراعتش بوز قدم مستبر	زوغش ز شمع ازل مقبوس
بخ بوسه دادن بجاک پیش	نذارند کمر و بیان لبتس
در دهر که ره یافت باخوش	بهشت مملد همین است دس
عز بهر سال بنایش نوشت	مذیده خبث خانه چلبس

دیگر از جمله عمارات فخره حضرت بادشاهی کوه سنگ است که در آن کلمات  
 اگر بر سطح منری که سوابق ایام خانه حکام هند بوده بنا نموده اند و آن  
 قصر شگفتی است بر جرات و ابوابها دور رفعت بمرتب است که هر کس بر پیش  
 نشیند خود را با ساکنان سدره همیشه بیند و بدست آرزو خوشه سنبله و در آن  
 ماه دوازده چندیست از بلخیش مت در تشویر بقبه نه سپهر و قصر سید  
 آب چون تابه چهار کرده از آن عمارت بنظر درمی آید و صفات لطافت آن  
 همه ابواب فرج بر خواطر می کند قطعه عین تسنیم است آبش بزال سبیل  
 عرض چرخست صحنش باشت جاودان آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر  
 باد جان بخش چو جان و آب دلجویش روان و از آن جمله عمارت است که در حصار  
 کوه ایبار که از بایع ضایع آفرید کار است از سنگ تراشیده صفت رفعت  
 کرده و اطراف و جوانب آن با صنف زیب و زینت سلیقه لطافت پذیرفته

تغییر

قطعه ارجش مکنی است که بسندی با معیار عیار آسمانست در حافظه اهل  
 بسکفته هزار بوستانست و از جمله بنیان رفیع ایشان بدیع مکان موسس تواند  
 عدل و احسان شهر دینی پناه است که می شبانه تکلف پناه دین داران معارف  
 اشته است خانه مشکین علامه از نسیم نسیم بنام آن بلده طینه شام جان ارباب  
 عظام را بر سبب سوال معطر میکردند در سهم شحال شکسته که قطعه کو ابار از مقدم باد شاه  
 سکندر آثار غیرت حصار سپهر دوار بود شبی بر تخت نجات فروری نشسته در فرود  
 از خواص بارگاه ملک استباه و فرقه از ندما فضایل پناه را در مجلس اشرف اهل  
 رحمت جلوس غایت فرموده از هر جانبی سخن در پوشنده در انشاء زبان اہم  
 بیان با مثال حق عبارت کو ایشان گفت که در بیت که این ایفته در سر و دست  
 در خاطر رسوخ یافته که نزدیک مدار الملک حضرت دیلی بلده رفیع و وسیع که کنگره  
 فیضش زبان طعن بر خور و نطق و سپرد در از کند و پاسبان بر جشن اهل  
 زحل دعوی مسیری آغاز نماید ساخته شود و دور دور آن بلده قصر مینی  
 طبقه پرداخته آید و در اطراف آن باغات و باستان بدایع آئین از تغایر  
 چنانکه صیت لطافت و نزاهت آن عمارت را هر کس شنود از اولاد آقا و تقاضا  
 شایده آن شهر مانوس شوند آن آگاه و مکن اصحاب یقین و اشته گشته  
 بینی پناه موسوم شود و حاضران صحبت جنت رتبت زبان اخلاص تمجین  
 و تخرین کناده در آن اشایر نظر فایض یعنی مقدمه الفضلانی و لانا شایب الی

ایم ایلیس محمد که جمال عاشر باصناف حمیده و انواع اخلاق بسزیده فرین و کمالی  
و خباب امارت شعار و حنده الوار ندیم بیک مهاد که منقبت کوکلتاشی بادشاه  
کا مکار طرا ز خلقت خلق اوست در بنده امرا دولت قرین امیر جلال الدین بابا قوس  
و امیر نظام الدین عبد الغفار توابعی و امیر محترم و امیر حاجی گوگی و امیر عاشق بکاول  
را بانعام چیر توفیق سر نفاخت باوج عمیق رسانیدند و از امرا افغان محمود خان  
سر دانی و جلالتان بن بصر خان و جلالتان بن دریا خان نیز بدان عنایت نفع  
و بلذت پامه گردیدند و امیر ترک علی و شیخ کورن و قاضی مجد الدین و بهادر خان  
و ولد بشر خان بانعام ریلوجه سزاوار شده بای برستد امارت نهادند و بقیه خاندانها  
مشایخ متقی خواجه تقی الدین باقی و بایزید خان و ولد محمد خان چهری و کدای خان  
رکاب عنایت فرموده ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان گت دهند  
و در آن روز نیز و جمع از شوار سخن آرا مثل خباب سیجی انفاس انوری اقباس  
مولانا یوسفی و سبیل اعظم الامرا امیر دلی بیک امیر بقدر جی و سعادت شاه مولانا  
مخدومه قصاید غرا کذرا نیندند و کهنان بانعام اسپ و خلعت و مظهر و تراز  
گردیدند و بیت اول قصیده مولانا یوسفی اینست که نظم  
اقبال جهانرا بطرب راه بر آید، نوزوز همایون شه جمشید فر آید  
نوزوز همایون شه جمشید که کش، بی شوب تغییر چو قضا و قدر آید  
و مطلع قصیده بر دلی بیکه من که بودم قطره در بطخ غم مبتلا، و ام از کر کشک غمخون که در بطن

و در بیت قصیده مولانا شاه محمد اینست که سرکامی نیکو کرده است و گوید که  
 خط سلسل بر وفته ز دور قمر به لعل لب جان فرا سردندت در باغ  
 زلف تو دام بلاز کس نوشته کردم این عود نیز در تبت روز مذکور قصیده  
 کشید بود و مانند سایر شعرها با نغمه ایست و بیایه گریه دو بیت اول و آخر قصیده  
 اینست

ای نیر جمالت هر سپهرش بی از قبض فضل ایزد شد بر تو بار دیگر تا هر بهار از خور کردد حمل شرف نوردن تا چمن را بخشد لبس خضر	روشن ز نور رویت از ماه تابهای چون نام توهای یون نوروز باد شاها باد از اسم تخت جهان پناهی از خلعت تو بادا اهل شرف بسای
---	--

و این قصیده در روز مذکور ملاذ الجمهور ایراد پس محمد باغزل بومرشد شاه بکمال بیایه

زلف از روی خوبی آفتاب آوج کرد در ادعای عشق نبی کمن با واق و محزون باین خوبی که بسی در هر عالم حکم گشته لب شیرین به ششام رقیبان ما کشادگان ادیبی جمله عالم را نشا و عشرت و شادمانی از این نوروز فیروز دل افروز جهان	نهال قامت در گلشن جان سر و مو اگر این عشق غم از دولت حسن تو آید همه از پر تو تا بئر عشق باک مجنون از آن حسرت دل صد پاره ام چون غمخیز از این نوروز فیروز دل افروز جهان
---	---

القصه خون زمانه بیس آل عباس ملتبس گردید و موایه گوای در بزم ملک  
 خوان لاریان آستان ملایکاستیسان بساط احسان گسوده آتقدار اطهر  
 و جلوا حاضر ساختند که قسم در زبان از تفریر آن عاجزست و کنت

نشان بان از زیر لطافت کیفیت آن قاصد مشهور ز شربتهای رنگارنگ  
 چون هر در فلک سگانه ز صاف غذایانو که هر لافوناکش گشت فرا  
 بختن شاه حکم کز خندان که خوشنیت در دستخیزان و همچنین پادشاه طوفان  
 در هر سال در سیم ذی قعدة که روز ولادت با سعادت آنحضرت بود از هم  
 و سورتیام بنمایند و بوردیام ایون واسطی خاصه در نقد میفرمایند لایون  
 حسد و جم خست را هرگز میکنند آفتابی را بگو کبها برابر میکنند  
 بنا علی هذا در غزه ذی قعدة سه اربعین و سیمایه که نهال قامت با استقامت  
 آن نقاب سپهر سلطنت و استقلال و جویبار غنایت مانند لکت المسال طویلی  
 شالیت هفت سال بردش یافته بود و سنین عمر برش بال بیستم  
 انتقال نمود در آنکه قطع کوالیاری بطلعت هایون آثار مرزین گشته طعنه بر سر  
 خورشید نابض الانوار می زد زمان واجب الادغان تریب اسباب  
 جشن دسور شرف صد دریانت دور بردن آن حصار سپهر کردار دکنار  
 غدیری کوثر نظیر مرغاری چون میدان امل در غایت وسعت و مانند  
 ساعت امید در نهایت فصاحت سواد میندک او روضه دلگت میسزود  
 و نیم شمال عالی بریش از نانه سنگ تازی عطر سالی تر جبت آن کله  
 تعین یافت و فراتان جا بکده مت پرده سیدی سپهر آسار از سوله  
 زرقی قریب گشته در آن سبزه زار بهشت آثار بسوط گردانیدند

در مجله

در

دزدیک بدین سر پرده فخر و آن را بر افراخته قبل از بقعه چونادواج  
تزیار ساینده فرگاه دوازده برج بجای دو تخته عالی افراخته کت  
دو گاه سعادت و مراد نیز دوخته شده از ایوان در گذشت گذران  
محل قریب بر زین فرگاه دوازده برج مرتفع شده بر اوج فلک نیلوفری  
پرتو انداخت و شامیای نهایی منقش نمون جهان در جهان سایه افکنده  
عالمی را از تاب آفتاب خلاص ساخت امراء و ارکان دولت و موبدان عین  
حضرت و صد دروز را و سایر طارمان سده سیده آنها خیم منقش  
رکنش و شامیای نهایی پر زین در اطراف دو تخته مایون بر افراشته  
دین را از کثرت خیمه دو گاه و سه بارگاه غیرت انانی فلک نوبت خستند  
زین از خیم کواکب انز بان سپهر آمد اندر نظر و پادشاه فرود  
فرمانده خورشید انور استوار از وسط السامیل بعالم سفلی نماید در دوم ماه  
از قلعه کویالار بدان مغاز بهشت انار شریف برده نزول اجلال نمود  
در روز دیگر که کیشینه بود مانند خسرو خادری که بر تخت نیلوفری براید بر سر  
مذهب که در پیش فرگاه دوازده برج غضوب بود و صورت نمود آنگاه  
دوز را و اصحاب دولت و علما و فضلا و ارباب سعادت بار یافته بطرف  
رسم دعوت شرایط تنبیت روز قیوم و ولادت بتقدیم رسانیدند و بان  
انام را در زبان حال و قال بجای امام کار آن شهر حلا و استبدال کو با گردانیدند شوی



کاشی شده عادل همایون فال

عید میلاد تو مبارک باد

افقاب سپهر و ذجلال

تاج عزت ترا تبارک باد

دوران روزی فرود بکا دلان آستان آسمان احسان باطعام خواص و عوام

قیام اقدام نمود آن مقدار از مواد طعام و اشربه و مریات حلاوت

انجام کشیده که فایده جوع از خاکک مند رخت برست و هر کس در طارست

سده سده مرتب بود از انواع اغذیه و حلاوت و بکلی وافر مخطوط

کنه فایغ العال نشست و در آن بارگاه عالم پناه خواج غیاث

مستوفی قصبه گذرانیده که مطلعش است شهنشاه که شد خورشید نور از خوش

بعالم سایه اش چون ابر رحمت مرحمت کسره و بانعام غزیت تاج و خلعت

بجهت مغز و مباحی کشت و در نماز دیگر همان روز پادشاه عالم افروز را

در بر آن توفیق الهی بزرگ بنجیده آن نفوذ که مسلح پانزدند ارشد سه کمنه

بود برسان ارباب استحقاق تقسیم یافت و فرمان واجب الاذعان بر انجام

طوی بزرگ صادر شد امر او در راه بر تیب آن اشتغال فرمودند و آنچه خوا

در روز دوشنبه چهارم ماه مذکور سامان نموده صباح روز سه شنبه که خورشید

علم فیض خورشید انجم چشم از سر برود سفید صبح پرون خواجیده ادرنگ بفرود

رنگ تک مالز فرزه جود فایض الجود زینت داد و موکب کوکب با

خلع نورانی پوشانیده بدست کرم خوان احسان نهاد

صبحی که خورشید کیستی نوزد	برادر تک بزوزنه کون بجای کرد
چو پروانه بر شمع خیل نجوم	بگردش نوزد یکسر نجوم
محمد مایون شه پاک دین	برازند تاج و تخت و کین
برآید چو خور بر سر بر بلند	شد از نقد مش تخت نزار چند
نشسته شهنشاد کان عظام	بزد یک تخت سپهر احتشام
سزای سپاه از زمین و بار	ستادند بر جای خود بنده دار

از اهل سعادت جمعی را که طالع مساعدت کرد بر خفت جلوس بر او  
 گردیدند و بعضی بیاد ادب ایستادند از انظار الطاف پادشاه  
 در آینه بسود چهره مقصود دیدند اهل مراد بمراد خاطر خدمت  
 بجای خود ایستادند و منظر صد در فرمان واجب الانقیاد بوده  
 حکمان زبان بدعا ثنا کشدند مشیری که ای شاه جم قدر صاحب توان  
 دلت از غم دهر آزاد باد سکندر نشان مالکستان  
 بسور دگر هر زمان نشاد باد میدان کوه پیکر غنویت منظر جلای کنگر  
 از اهلس واکسون آراسته شده جوانان نادر اکفن پر پشت آنها نشند  
 و شتران صحرا نور د کوه کوهانی بر کستوان سولاط بر پشت انداخته بر کرد  
 لشکر بیارنگ سوریا بشند میرا خوران اسپان طویل خاصه را بر بنهار زمین  
 داد تو که کای زر بخت برینا کرد آینده در مواضع مهود نگاه داشته

و یسار دلان بهرام صولت طویف انام را که در آن سده سیدره مقام از دحام میزند  
هر یک را در آن موضع مناسب نگاه داشته مرکز را کند استند بکا دلان و خواستار  
از نواید اطعمه و اشربه و علاوا آنمقدار کشیدند که صحابی بدان وسعت سبب تضایق  
گرفت و خطابی که جمع گشته بودند از مشبهات نفس هر چه میخواستند یافته  
جمع میکنید برفت سه عجب مجلس بود آراسته بسیار بدان هر چه دل خواست  
و در آن بزم دست دریا نوال بادشاه بهرام رزم شاه از کان عظام و نعل  
برزاد یاد کار ناصر برزار آماج و خلع کرانیا به پوشانیده بانعام اسب نازکی  
نذیب و ترکش بند و بار طلا سر از از گردانیدند و همچنین عید الله سلطان  
و سلطان علی برزرا نیز با سپهها کافا فو شایند هر همیشه پردیسا  
ایر مبارزالدین فقر علی و بسیاری از حکام ولایات هم در آن روز اجام  
خانه احسان بادشاهی خلع کرانیا پوشیدند و بالطف بکرانه مخصوص شده  
بیته از بیشتر در لوازم اخلاص و دولتخواهی که کشیدند مرزاهان هم از غنوم  
بانعام توقع توفیق یافته بر اینا جنس خود نفاخ نمودند و جنات و انوار  
بوسف بیک ولد ابراهیم بیک طغانی و ایر محمد حسن بیک باقی و ایر محمد  
بیک بغات زینبوه مباحی گشته قدر و منزلت ایشان میفرود نادر العرم  
استاد علی قلی تویجی بانعام تاج و خلعت زر بفت و کمر خنجر مرصع در اسب تازی  
نژاد از اشغال و اوزان امسیار یافت و خواهر بغات الدین بخت

که یار بعضی از اسباب از منصب اشرف دیوان موزل شده بود و کتب  
 وضع خاصه پوشیده بار دیگر بر تو عایت لیاقت بردنات آموزش  
 نافت و خواجہ شاہ محمود نیز در آرد و بنفویض منصب وزارت سر لاری  
 و جام خاصه پرشیده زق میباشش از ارجح سادات در کاشنگ  
 که از پیش والی کجرات آمد عهد نامه اطاعت و انقیاد آورده بود  
 خاخر از آن کردید با نعام اسب فرسیر بر معوض شده بغایت قنای فرود  
 رسید و در آن روز غیر از شوالی شیرین کلام فصاحت فراوان مع بارش  
 ملک ارکدر ایند نظر لطاف باد شامانه نوازش یافت و عا دوام  
 دولت و اقبال تقسیم رسانیدند با نجام نفع لب سر لاری بوسه قصیده خوانده

نظم ساخت از قیمت خویش چنانچه	بید بیلاد عا یون شقیه
خواهد آمد بطور آنچه بطالع مریود	خانه بوردی از دولت اقبال
که بود دولت و اقبال چنین باشد زود	که بشیر چو فرشته بگوشم
کنش سر در بنار و درم خلق بدست	عقل گوید ز سر دانهش خشنم
کوهری را که بود در دو جهان قیمت او	از چه رو خلق کند سر و بیاد او

و الحمد لله علی ما نعم و الصلوة والسلام علی النبی الخاتم و علی آله و صحبه  
 علی وجه الاکمل و الاتم بساط نشاط کسرت و تتره نغمات باورش  
 بیان کردن از نغمات فرج نوازی که رای عالم آری بدست جانت

ترتیب آن اشارت نمود دیگر بساط نشاء است که مکن از امر جنت  
و بساط است و آن بساطت مستدر مشتمل بر دو ایر افلاک و گرد غلام  
که از اجناس فاخر ترتیب یافته دایره اول که منسوبت بطنک اهل سن سانی  
عمل بگو کاران سفید است و دوم که بود و سوم بمنابت رنگ زحل سیاه که کوه  
بر جیس سعادت جلیس صدیقی و پنجم که متعلق است بهرام لعشتم که خانه است  
جنس رنفت و پنجم که منزل ناپید است بزنی روشن و ششم که جای عطارد است  
سوسنی بزرگ فرج عطارد ممتنع است و چون رنگ که بود را با گلگون ازواج  
دهند سوسنی گردد و بسبب اختیار رنگ سوسنی بر سایر الوان متمیزه آنست  
از حکما رنگ عطارد را کھلی گفته اند و رنگ سوسنی از سایر الوان متمیزه  
بکھلی نزدیکترست و ایضا زحل و عطارد در صغر نزدیک بیکدیگر بنظر آید بی آنکه  
در رنگ زحل سیاه است و سوسنی بسواد منابت تمام دارد اما دایره نهم  
نیز فرست بسان رخساره ماه شب چهارده ابیض است و بعد از دایره  
مکره نارد و هوا بر ترتیب مرتب گشته پس کره خاک و آب تقسیم میکنند  
با عالم سیم و قوع یافت و حضرت اعلی کاهی آن بساط را جهت بساط و نور  
اقبال مآزده شخصی بود که ساعت با بساط برابرت بی گشته اند و نفس  
نفس دایره زینت را آفتاب سازد و یاد نور و صفای خشنید و در ایضا  
از منسوبت که کواکب سیمه سیاره را در دایره که باز آید و منع کرده شده

ترتیب آن اشارت فرمود دیگر بساط نشا ط است که ممکن از امر جنت  
و انبساط است و آن بساطت مستدر مشتمل بر دو ایر افلاک و کرات غیام  
که از اجناس فاخر ترتیب یافته دایره اول که منسوبست بعنق اهل سن صحیفه  
علی بنحو کار آن سفید است و دوم که بود و سوم بمنابت رنگ زحل سیاه و کنگه  
بر جیس سعادت جلیس صندی دهم که متعلق است بهرام لعلی دهم که خانه است  
جنس رنفت و دهم که منزل ناپیدا است بزنی روشن و دهم که جای عطار دست  
سوسنی زبراکه مزاج عطار د ممتزج است و چون رنگ کبود را با گلگون مزاج  
دهند سوسنی گردد و سبب اختیار رنگ سوسنی بر سایر الوان ممتزجه آنکه بعضی  
از حکما رنگ عطار را کحلی گفته اند و رنگ سوسنی از سایر الوان ممتزجه  
بکحلی نزدیکترست و ایضا رنخل و عطار در صنف نزدیک بیکدیگر منظر در می آید  
و رنگ رنخل سیاه است و سوسنی بسواد مناسبت تمام دارد اما دایره نهم  
زحل فرست بسان رخساره ماه شب چهارده ابيض است و بعد از دایره  
مترکه نار و هوا بر ترتیب مرتب گشته بس کره خاک و آب تقسیم می گویند  
باقایم سبعة وقوع یافت و حضرت اعلی کاهی آن بساط را جهت انبساط خاطر  
اقبال مآثره تختی در آن که مساحت با بساط برابری می گسترانند و نفس  
نقیس دایره رنفت را آفتاب سازد و یاد نور و صفا بخشیده بر طایفه  
از منوبات کواکب سبعة ساره را در دایره که باز از آن وضع کرده شده

می نشاند مثلا امر اندی الاصل و شیخ زادر دایره زحل که سواد دارد در  
جوس از اندامها بداند و سادات و علمای را در دایره مشتری که صدک است  
و علی بن ابی طالب و گاهی دردی که در دایره مذکور می نشینند با مذاق  
که در هر جنبش صورت شخصی بر وضعی غیر مکرر بقلم اختراع تصویر یافته ماسک  
و از دست هر کس هر صورت بر می آید همان صورت در آن دایره تمثیل میگردد  
مثلا اگر صورت شخصی قائم بر می آید می ایستد و اگر قاعد بر آید می نشیند و اگر  
منطبع بر آید بکند بکند بخواب برود و لاجرم آن مجلس صورت در غایت پیدا  
میکنند و موجب از یاد مواد نشاط انبساط میگردد و از جمله فوایدی که بر اساطیر  
مؤلف الا انبساط ترتیب می یابد یکی آنکه در هر دایره از دو ایراد هلاک سبب بسیار  
دو صدر کابن است چنانکه در دایره سبب چهارده صدر متعین باشد لاجرم میان  
مردمی که پوسته تلاش نشستن در صدر مجلس منجمانند و بر روی خود ابواب  
تعب بکشند هر گاه آنان بساط در آید محاسن و توقع نمی یابند بر کار  
در این مجلس در جای که مدعا آید می نشینند دیگر از نعمات طایفه صاحب  
و میرانند چون در ملک هندوستان کس بسیار می باشد و کرد و بنابر سبب  
شست باد ریاده از حد اعتدال حادث میگردد و کاب داران شهرت خاصه را  
درجه اجمالی بنا مجلس شرف اعلی می آورند تا آنکه مشرب غلبه مجلسان  
از شربتی که کس در خاک و خاک در آن افتاد باشد بکند کرد و از اثر شرب

پاک مخلوط و بهره در شوند و اگر آنکه زمان اشرف ایام جان صد در یافت  
که بدستور صبح و شام نفاذه میان آسمان فلک احتشام در وقت طلوع نیز  
اعظم نیز نفاذه نوبت نذره نفاذه صبح را که وقت قیام بوظایف طاعات و عبادت  
نوبت سعادت گویند و نفاذه زمان طلوع آفتاب را که آوان سر ایام مسامحانه  
سلطنت است نوبت دولت نامند و نفاذه شام را که زمان فراغت و صحبت  
نوبت مودت خوانند و همچنین در شب اول هر ماهی دشت جاویدم نیز که وقت استقبال  
دربت بخواهن نفاذه شادمانه امر مینمایند و ابواب فرج در روز و رومی <sup>دور کار</sup>  
زیاد و دور میکنند دیگر آنکه طبل رعد آواز نوبت بخانه بادشاهی می  
نماید و خوانی آنرا بنفغان می آرند و نواب کا میاب متنبه گشته غمورسی مینمایند  
مور آنکه اگر داد خواهی را با کسی اندک خاصیتی باشد بکنوبت چوب بر طبل نند و اگر  
تظلم او از عدم وصول علوفه بود و نوبت آن کار کند و اگر مال و جهات او را  
ظلمای غضب کرده باشند یا در زید با بود در نوبت طبل را بنفغان آرد و اگر کسی  
دعوی خون داشته باشد چهار نوبت صدای طبل بلند گرداند و این طبل موسوم  
بطل محل و سه آنکه و البته که در دوران مظهر عدل و احسان بر طبل کسی  
چوب بیدار بخورد و غیر از بی منتفی نوای نام آردی بر نمی آرد شنوی  
و عدل شایسته است بخوبی کسی نماند در زمانش شاد دست جو کرد و در <sup>سازیم</sup>  
می آید که از طبل آواز آمد بکمال کرم جاوید آنکه ابی قیام الساعه و البته



ایضاً آفتاب عدالت این باد شاه سیمان اقسام برودجات کایات  
 نام و این کلام باغست انجام کین قبول خدام ذوق الاقرم مودول مویضه صاف هر  
 شویا خلافت پنا باجهان دورا... عدالت سفار اخر مرد را ز نوی بیست

عطا بخش اصحاب فضل و کمال درین باغ چون سرفرازی کنی که باشم بحد ثودستان سران باین فردوسی و انوری که هر شش جهان را باید شکیب بشرطی که حکم تو باید وقوع که فیض و فضل بهار شش چون زد کن خوان احسان بس کی کسی اصحاب فضل و کمال مرا هم نیست و فضل و ادب که بایم رعایت اینی شتر فرض برین سخن خد احوال نخواهم که باشم کم از دیگران کسی نماز خدام این بارگاه	نام مبیله و اسنان سخن باقیال تو نغمه سازی کنی ز نامت این خسرو کا کاک کنم نو بایس سخن بودی بر دهن تربت آتش دل که بی حکم مکن مانند شروع بیای باغ مرادم که بقدر هنر ایستادم دی گرفتند بابت کت کت حضرتای هم روزی بکتب چو دارد در زمانه انوائی حصول انانی و امالی نیست چه طول طبعم سخن بودی بود در درین مآ	کارفته بکار لطف و حسن جوی گشته بود مردان کنم پوزده دایم و کاک نویسم طنز نامه و لایب روان صرف کرد در حال در آنکه از ابراهیم خوشی در آری نهال امیدم سپر جو در توانی شاه و کجوال خاندان بر سر کلاه از آن دارم امیدم سپر برین کوفت دست به سپر و یکی در در در ذکر آن باشد بنده دستان دیگران عا اشتباه
---	--	---

بزنیای ای شاه والا جناب که دانستوران افادت  
 ز ابداع طبع بلاغت افزاید بیازند در جی چنین پر که  
 جوان حکم از شاه یابد صدور کند بوز صدق از حدیتم طلب  
 مویخ کن پیش این گفت و گوی که این پادشاه بسندیده جوی  
 بلف ز او ان محض نواز کند از غنایت ترا سرافراز  
 نه بینی که بی گفت و گوی هزار بود روح پرور سوای بهار  
 چو خورشید تابان بر آید بلند شود جمله عالم از تو بهره مند  
 چو خورش گفت آن عارف ملک جام کرد یافت ملک سعادت نظام  
 به حاجت که گویند با آفتاب که بر فرق نزدیک باد و تاب  
 چو خورشید تابان در فیض نور نه نزدیک محرم ماند نه دور  
 آنگی بکنی رسول عرب با عراز دانای امی لقب  
 در با صواب دین پرورش باقیال قوم هدایت درش  
 که این سر و دستان جامه و حلال مالک ستان طایب حاصل  
 بر او رنگ کنی سردی شاد باد رانصاف ملک آبا و یاب  
 ظفر باد با سو کیش هفتین طبعش سلاطین روی زمین  
 در رایش عالم افزوز باد سپاهش بهر رزم نیروز باد  
 جهان باد او را سخن تمام سخن بر همین ختم شد السلام

آن مولی که ملک الوداعی المصنف  
 محمد اسحاق مرکز غوغا